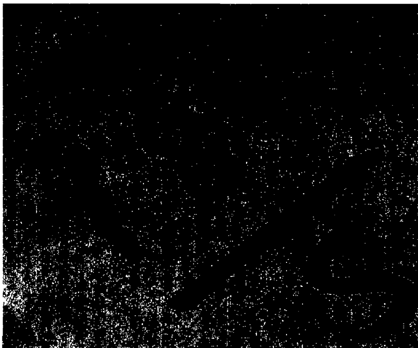
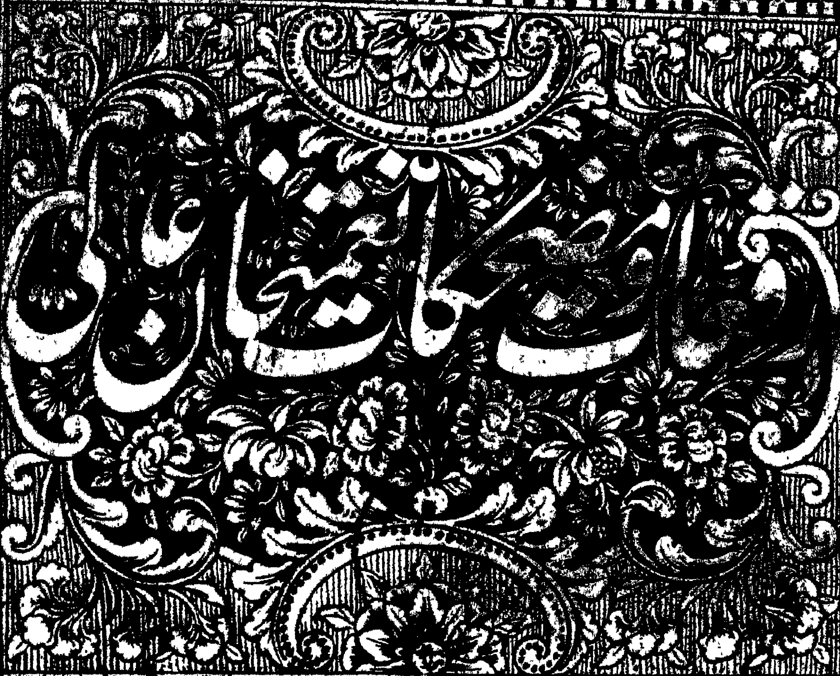




ان الله علی کل شیء قدیر

الحمد و المنة که نسخه عجیبه و غریبه از تصانیف نعمتخان عالی



رقعات مصنفه نعمتخان عالی

در بیت السلطنت لکهنو متصل بازار نواب مرزا علیخان مغفور

در مطبع سنگین حلیه طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم



رقعه

حکیم علی الاطلاق انداز اشفاء رحمت و نسخهٔ کامل الصناعت
قدرت بموجب خلق الکل داء دواء صداع عبیر پایان حب معشوق را
بحب شیار خیال و یرقان اسود مبتلیان فراق را بکافور صبح وصال
و کابوس خیال بوس بیاقوتی لب مطلوب و خفقان دل باختهٔ عشق را بشیرازدی
خنده و دندان نمای محبوب و مالیخولیای کمان المعجون بنجاح حسن عقیدت
و طریق سخن با شنوایان ایارج حنظل نصیحت و سوء القنیه کینه دلان را شربت
ناب سینهٔ صافی محبت آمیز و مستسقیان عبوس را باکلام خنده بهجت انگیز

و دل افسردگان الم را به مفرّح نشاط و جگر خستگان غم را به مفتّح
انبساط و مصروعان کفر البطیّة اللّه به ایمان و یقین و مفلوجان اعتقاد را
مستضعف را به مار الاصول دین و دوار مردم سرگردان را
بمنع بخار حیرت و شکستگان از طاق دل افتاده را بمومیائی
غیرت و نسیان بیهوشی دوستان را به بلادر گرم خوئی و
وفاداری و سبات غفلت بیهوشان البطّیه خیر هشیاری
سهر شب نده داران اندیشه زلف و کاکل را به بنفشه خط عنبرین
ضعف دل مهجوران را به گلقند لب شیرین و دمه عاشقان را به توتیای
غبار مقدم یار و شدّه زرق فقیران را بشربت دینار و
مقبوضان افلاس را بفلوس و دردمندان قناعت را
به مشتی سبوس و ضمور صدقه تنگ چشمان را بجواهر سرمه همّت و عطش
کاذب حریصان را بصبر قناعت و سکته خاموشان حرف خیر را
بگشودن قیفال سخن و هذیان بدگویان بطبانچه دندان شکن
و رعاف مسرفان درم را به عفص تنگدستی و غشی بیماران
بستر عدم را انجی العالم هستی بخشیدن ابرات لسی دل با صفا و
رعشه خائفان را بخلصه خلاص از بلا حمّی یومی نو دولتان را
ببهدانه زور بهی و بزر ال نان بخیلان را بجوز گندم فربهی

شکسته عرضی است و ماغی که بسبب فتادن سده در مجری روح نفسانی حرکات و حس باطل شوند ... قیفال بکسر اول لفظ یونانی

نیش رسیدگان فغی ستانرا تریاق اربعه چهار آئینه روزگار بیکار و شهوت
کاذبه منهانرا بجا شادا انگار حذر بی شعوران را به قنطوریون فکر
دقیق و قوت طلبان اعمال حیدر آیده الله التوفیق سقوط
شهوت کم بختان را بجوارش عود طالع مسعود و ممتلیان باده فاسد
فسق را به محموده عاقبت محمود معالجه کناد و هریک این خستگان شهرستان
ناکامی را بمعتضاد و آوارضت بهوشیفین و مخوابی و بشیف صید و رقوم
مومنین صحت کامله نصیب گرداناد آبا بعد نبض منبسط صفحه را تشریح
احوال بیماردل افگاری متموج میسازد که موجزی از بیان
اسباب و علامات بیماریش ذخیره ایست حادی برا ضداد
امراض و اعراضیست کامل از قانون تعداد اعراض سرش
چون فلنونس خیال مبتلا بدوار وار ختاق بالیش
مانند شمع رشته مودار یخه آتش برگ چناریست از باد
در دمندی رعشه ناک و دوشش بار صنوبریست از
زخم غم چاک چاک رخسارش برنگ ماه بکمال رسیده
پر از کلف و بهق خاطرش بسان ذره آفتاب
دیده در نهایت اضطراب و قلق دمے
چون صبح کاذب به ضیق النفس گرفتار

گرفتار و ساعتی مانند شیشهٔ ساعت از ریگ گرده در
آزار نفسش از عواق چون قلقل سبوی پر آب چشمش از سر تا
بعینه مانند دیدهٔ حباب دلش چون قطرهٔ سیماب در خفقان
رخسارش برنگ زعفران از یرقان بدنش آبدار چون
فلک مکوکب و بسان کرهٔ نار همیشه در تب جمرهٔ چشمش
اخگری سوزان ظفرهٔ چشمش هلالی از دور نمایان هم از
پیچش ناف گرداب وار بیتاب و هم از استسقای
زقی همیشه سینه مشک پر آب غذا در مزاجش ناگوار از
نصیحت بیدردان آب در نداشتن بهره تر از صحبت دم
سردان بستر از نقش استخوان ها پهلویش صفحهٔ
مسطر کشیده و گریبان بیمارداران از غم خستگیش چو
جیب گل دریده نبض منتشرش در کار تختهٔ تابوت
بر بدن رشتهٔ پاره پاره نفسش مهیای تار و پود کفن
گردیدن بهمه حال آن بیمار پریشان روزگار بر بستر
نزع لاعلاجی افتاده و جمعی از اطبای مسیحا با از بی
علاج قدم بخانهٔ او نهاده سبحان الله چگویم از وقوف آن
طبیبان که سوء المزاج مفرد و معنی جهل مرکب آن عزیزان است

و تفرقِ اتصالِ عبارت از جامعیتِ علم و عمل آن بی تمیزان یکی
بشرهٔ بیمار دیده گفت رنگش سبلغم جسمی مینماید ظاهراً گچ خورده
دیگری نبض ملاحظه نموده فرموده نبضش ذنب الفار است مگر
گربه ازین خانه مرده است یکی قاروره مشاهده کرد و گفت حبس
البول دارد دیگری تجویز نمود که رعافش را تدبیری باید کرد
که عطسه آرد یکی گفت زکامش را لخلخه مشک ضرورست دیگری
فرمود که لقوه اش محتاج بغرغره کافوریست یکی گفت از نبض نملیش پیداست
که محرقه دارد معجونی مرکب از جدوار و فلفل و زنجبیل باید دیگر
گفت معاذ الله این ادویه در درجه هفتم و هشتم بارد است
مداوای این مرض نشاید چون طبیب از وقوف بی نصیب
با نهایت کمال که در خود می دید استاد غلط را آن
مخبط بشنید آغاز خطاب و بنیاد عتاب نموده گفت
ای جاهل با این همه دلیری ترا نمیرسد که غوره برحرف
من گیری و من مردی هشتاد سالم عمری درین کار بسر برده
و ریش در دیدن بول و براز سفید کرده معالجات عجیبه را
بدیعی را دیده ام و تمام دوا ها را از طب یوسفی فهمیده
اکنون که بصحبت همچو من استادی رسیده قطره از دریای دانشش

بدست آرد و در مجالس اهل استعداد موجب آبروی خود
میدار شعر مانند گل تمام شو گوش ٭ همچون لب غنچه باش
خاموش ٭ اولا من به تتبع تحقیق کرده ام که بذر قطونا تخ
گیاهیست بشکل مدور برای فالج مفید طین ارمنی برگ درختی
جهت قبض طبیعت سودمند و برنگ سفید حجر الیهود نام حجار
دریائی که خوردنش حبس البول مضرت دارد زبد البحر نام سنگی
است که مالیدنش کلف آرد دوای محرقه دار فلفل و فرفیون
علاج مطبقه خشر ق است و انیسون تدبیر قولنج نفاخ خوردن
نفاخ مداوای افرسیوس مداومت بیخ شبیهی و لفاح کافور
نافع است از برای کزاز و در صداع دوائی نیست بهتر از پیاز
رائی گرم است بلی ماست نباید خورد خوریزه دیر هضم است
بغیر عسل نشاید تناول کرد فار وز و اگر تهبی باشد خوردن آن هم
مناسب است نبض چون موجی شود احتراز از آب
واجب اگر چه در تخمه فصد مطلق ضرور است لیکن
جز شریان نباید گشود هر چند مسهل در حصبه واجب اما
غیر از روز بحران نتوان تجویز فرمود طبیب دیگر
گفت که چه شد تراحر فی چند در قالب تجربه

حاصل است اینها کی دلیل فضل و کمال است ای نادان غافل

طب علمی است به مباشرت عمل شعر چون صدف

گوش گر شوی همه تن ٭ گوهر علم را شوی مخزن ٭ بدانکه

سته ضروریه هفت است و ارواح ثلثه پنج مرض بمعنی قوت

و مزاج عبارت از پنج اخلاط اربعه هشت عضو رئیسه است که اینها

جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه و غاذیه و نامیه و مولده

و مصوره خوانند حواس عشره نه جنس نبض است که

اینها را انتشاری و دودی و موجی و ملتوی و نملی

و مطرقی و ذنب الفار و ذوالفتره دانند صداع اختلاجیست که

در فم معده بهم میرسد و فواق سوء المزاجی که در سر پیدا

میشود درد و دو قسم است یمنی و یسری که آنها را کلیتین

می نامند در ضرس قدیم کرده شش نوع است اثنا عشریه

و صایم و اعور و قولون و دقاق و مستقیم بحران حسبما

که در پنجم و هشتم و دهم و دوازدهم و پانزدهم واقع

شود بحران ردی آنکه در هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم

و هفدهم ظاهر گردد پیش ازین میگویم که همت و محنت

یاد میگیری من چندین ریاضت کشیدم که هم اوام طبیب دیگر که داعیه او چه

خوانی و تفسیر دانی داشت گفت اکنون ای عزیزان امروز
خود این مریض غذا نخورده است دوا چگونه توان او بدعای
خیر اکتفا کنید دست برداشت که الذین فی قلوبهم مرض فزاد
هم الله مرضا و این آیه را به یقین بدعای خیر بید اشت **قطعه**
طرفه حالیست در زمانه ما هر که جاهل تر است کامل تر جهل را
خوب میخرند امروز کاشکی میفروختند بزر هو **ایضا رقعه**
دیگر حکیم حقیقی مرزای دوستان و دوست میرزا یار را
همیشه از صحت و سلامت نگاهدارد دیریست که صدر مجالس
و محافل از وجود زیبنده منور خالیست و هر که خلاد [illegible]
تخیل ذات مبارک پر از بدن مثالی معنیهای بی سخن سخنهای
بیمعنی دو چار نمی شود لهذا باعی نای جواب سحابی چار
اندر چار میگردد و جای نفحات الانس نفس آن ملاذ معجم
نیست و فای فصوص نشیم تقریر بکسوف کعبتین نرد ایام
مردمک دیده است که ایشان بیایند و مهره لطائف اندازند
بساط شطرنج همگی خانه چشم کرکی رخ نمایند و منصوبه گشت و دست را
ظاهر سازند و مقران گنجفه محبت آن یکه پیش برا و براق
ادمیت را بجویند و حریفان چوپر صحبت حیرانند

بالکه صحت شوند غالباً خبر یاری صحت دارد و در روایت ضعف قوت مصرعه یارب نرسد چشم بدی نازکیت را چه آیا مزاج لطافت امتزاج را چه عارضه ملال آمیز از درجه اعتدال گردانیده و کدام بلای قیامت انگیز ایشان را بر بستر و بالین خوابانیده و نشانیده چه مرض را اقسام است اول سوء المزاج و تفرق الاتصال است و ثانوی ساذج و مادی در صورت اولی کیفیت فاعله منافی طبع گرامی نخواهد بود زیرا که حرارت موثر نیست و برودت بمغایر نه باقی ماند مشغله ایشان که از وسعت مشرب و خشک ساحه اند از خشکی چرا تر شوند و از تری برای چه و باغ خشک رگ تر خشک نباید خشک میتوان کرد و کذا بالعکس و در قسم ثانی که تفرق اتصال موقوف بر نفوذ آلت است که آخر ابعاد ثلثه بیرون نیست تفنگ کار بطول و عرض بمقیاد و در عمق خود چه مضایقه آریم بر سر امراض مادی اینهم خالی از دو حال نیست اگر مواد فاسد میل با عالی بدن دارد چنانچه خود میفرمودند که خمسه گفته ایم پس چرا انقطاع تام حاصل نشد و اگر با سفل ریخته با وجود چندین تحریک و

تفتیح چون اصلاح نیافت بهر حال در علاج باید کوشید
چون حباب چشم از حیات نتوان پوشید اگرچه دلایل تشخیص
بول و براز است لیکن بدیدن بشره و سحنه اکتفا فرموده
ببینند اگر بهمین استفراغ کلی رو بهبود کافی است والا طعم
آب دهن او دریابند که آن نیز کم از قاروره نیست پس اگر
تلخ باشد یقین که زهره ترکیش است و این از نام جنگ و ما
از آواز تفنگ شنیده است و اگر شیرین است بتحقیق شیر او ان
برگشته است و این از وا شده خوابیدن است و در شوق ماهی
بیم از ایلاوس است زینهار شعر نگوید و در احتمال او خود است سقا
تاکید کنید که آب ندهند و تحمل که حمی یومی دولت دنیا
بمانیای غرور و کابوس نخوت انجامید و بمقتضای آیه کریمه
اذا خولناه نعمة منا قال انما اوتیته علی علم حالت طبیعی به یرقان
اشرفی و برص روپیه تغیر پذیرفته غالب مشعر که سبات غفلت
و خدر بلادت منجر بدرد حیرانی و دوار سر گرانی گردد
چنانچه هذیان افاده تصوف منذر است بر این که
بحران لقه نجاجت بسلسل بول سماجت است و
انتقال الشعیر غش برودت و بافوج سکته طبیعت در نصوصت

شایه میسر و د که رطوبات جبلیهٔ آدمیت بفرط حرارت غریبه جابلیت ذوبان یافته از غایت نازکی خیال مد فوق شدن باشد و علی هذا القدیر اگر مدا و انمایند شیر خر در موافقت شیر مادر است وزدن شاه رگ از معالجات دیگر بهتر و گاه باشد که سدّ امعا مانع از رسیدن دوا تا همه جا شود پس در انوقت خیار چنبر حیوانی و جند بیدستر انسانی استعمال کنند اما بشرطی که خوب بکوبند و خاطر مبارک جمع باشد که در همه عمر خود اینهمه درازی ندیده باشند که الحال خواهند دید شکر خدا که به قوانین تنجیم واضحست که طالع مولود آن ملاذ جدیست دلالت بر ثبات میکند و از براهین هندسه ظاهر که ثبات شکل ثالث مقاله اولیست علامت دوام دارد و دیگر واضح خاطر مبارک که این خیرخواه تمام داد را از روی محبت قدیم و مودت قویم مشکلی عظیم پیش آمده و به مقتضای اشفاق مجانه ترددی در خاطر فاتر و تذبذبی در حواس باطن بظاهر بهم رسید فرد نه زین رشته سر

میتوان تافتن * نه سر رشته را میتوان یافتن * تتمیم
این مقال و تفصیل این اجمال آنکه این غمخوار دلسوز قبل ازین
بچندروز از زبان صدق بیان الصاحب حمیت رسا وغیرت
بجا شنیده که اگر در ینوقت انجاح مطلب یعنی اضافه منصب
حاصل نشود ترک نوکری خواهم کرد و این شرطیه را
موکد بشدائد ایمان و موید بعهد و پیمان از روی
قوت ایمان فرمودند بلکه باین هم اکتفا نه نموده
مجازات انتفای شرط و مکافات انتقاض عهد را
بدشناسیهای ناخوش و لفرینهای آدم کش همه مسند
بذات مبارک آن تیز هش تمام نمودند واحسرتا کشتی چکند
هرچند در تلاش اضافه گفته شد که سوار میرزا البیارست
وذات کم اضافه صدی ضرورست وافزودن سوار از
مروت دور سخن بجایی نرسید که سخنی بجائی رسید یکی
گفت اضافه تجری دارد انتظار باید کشید دیگری گفت ظاهرا
اضیح شده مانع اضافه گردید آخر بانجا رسید که اضافه بیجا
تی اضافه که در نام نامی و اسم گرامی نشایانست زینهار چه بحکم
هم اگر آن ملاذ ترک نوکری نکند نقض عهد خساریست ازحد افزون

و جنایتی از اندازه بیرون الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه
و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض
اولئک هم الخاسرون مع ذلک ان دشنامهای وقیح
و نفرینهای قبیح موجب کذب کلام بلاغت نظام گردد و
فقیر نمیخواهد که گفتار آن فصاحت شعار دروغ و بی اصل
برآید چون همیشه افادات مولوی اگر که میخانه گفتگو میسازند دریابند
که جامی در رشحات رشحه از جام حقیقت ریخته که عارف دروغ
نگوید گرفتم که اقرار به نفی عرفان از خود شود اما سلب
معرفت بخویش ممکن نیست بل الانسان علی نفسه بصیرة
و لو القی معاذیره و اگر خدا نخواسته ترک نوکری نمایند امور
معاش مختل و حوایج انتعاش معتل گردد صاحب را
خرج بسیار است که دخلی ندارد و لابد مبلغی بقیمت
مخمل باید داد تا پشتی مهیا شود فرض کردم
که نو نباشد آخر همه را برخی کهنه مندرس
یا استر چهار جامه مستعمل از بازار کهنه
فروشان ابتیاع فرموده صرف
این مطلب لابدی نمایند بازهم خرجی

خرجی پنج ششماهه از دست میرود و دیگر سرانجام قهوه دایمی عمده
اخراجات هست اگرچه آن ملاذ واز وسعت مشرب بهمین قدر
وجه کفایتی دانسته اند که آب را رنگین کنند لیکن ملاذ
معتمد متدین که قهوه کوفته پارسال را بر کمر بسته بامانت
و دیانت نگاهدارد و در حمام و مکان ضرورتیه برساند
علاوه میخواهد العیاذ بالله اگر لمحه بدل باتحلل قهوه بیدن مبارک
نرسد این آب و رنگ نمی ماند بلکه در و سر پا بحد افراط می نهد
فدوی ازین اندیشهای حزین و غمگین هست چه شود که باظهار
مطلع نظر حقیقت شناس و فشاء نصب العین صواب اساس
این مخلص سراپا سپاس را از هر خیال و قیاس
فارغ سازند شقی مقرر نموده اند یا هنوز از
زمره مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء و لا الی هولاء
نشسته اند جمعی برای خاطر حیرت اندیش از مسئله دانان
ملت و کیش فتوی داده اند که آن مخدوم مبلغی بطریق
کفاره یمین باهل استحقاق رسانند ایفای نذر از ذمه
ساقط میشود ملاذ اقلیلی بطریق بیع یا رهن مبلغ
بدست آورده بکفاره باید داد بالجمله دیوان

ان ملاذ که بخط مصنف است و عتبار دارد و اگر به نیم روپیه هم بدست آید غنیمت است بو جون کفاره کفایت میکند و از داره و غیره باز از هم خاطر بنده جمع است که شلتاق نمیکند چه مال در دیده نیست زیرا که شعر فهم است با قیماند حد قذف کسی را چه حد این گستاخی مگر اینکه خود مه در صحبت نیست حد کنند آخر محکم تر این که همیشه میزنند نخواهند زد زیاده زیاده است امید که معبود عهد الست و نماینده هر نیست و هست ایشان را جلیس عافیت و قرین عزت بزودی ساخته بهره مند صدق ارادت و فیض بخش حسن هدایت دارد

قطعه تهنیت شادی کامگار خان

الحمد لله باز دیگر خان والا منزلت ٭ با کمال عز و تمکین و وقار و زیب و زین ٭ از سر نو نرد وصلی چید تا نقشی زند ٭ بازی چرخ دغا باز ش نسازد کر سنیم مهره در ششدر نیفتد گر گشادی رو دهد ٭ میزند بر تخته از ترس حریفان کعبتین ٭ زاد راهی در سفر بر داشت از ساق عروس ٭ مانند اهم همچنان بر گردش مانند دین

نفقه و کسوت لبراقنا و نگرفته جهاز ؛ قد رجع من جانب البلیج

خفی حنین ؛ از مقولات عشره شد بحث داماد و عروس

او زکم و کیف می گفت این سنّی می گفت و این او

سند از جبر آورد و این دلیل از اختیار ؛ این سخن هم

درمیان مانده است امر بین بین ؛ گفت پدر من جهاز

آورده کاید بکار ؛ گفت آری هم چاش آورده ام هم

کلبتین ؛ زانطرف خفتن نباشد زین طرف برخاستن ؛

غیر طیا شد وقت ایجاب و قبول از جانبین ؛ گفت خان

البصیر مفتاح العنج را ساکن است ؛ گر استعمال معکوس

کند ای نور عین ؛ گفت زن شد جرم مشیم منبت شیده و

مدور نیر ؛ ور محالات است فتح الباس احد ای لرا حنین

گفت دخلی میکنم بشنود و ستم آمد حلول ؛ هست سریانی

و طریانی بنابر مذهبین ؛ گفت تو شکل عروس از هندسه

کر خوانده ؛ وضع عمود دانی المثلث قایما بالنقطتین گفت

من در انتظار ساعت سعد در دار ؛ شمس طالع

زهره راجع ماه مانده در بطین ؛ گفت پس شد

ساعت انجا معنی یوم القیام ؛ یوم تاتی کوی

میگویند که همه افعال باختیار بنده است و مذهب سنت جماعت بین بین است حاصل آنکه چون اما دنفس خود را دید که اختیاری

مستقبل کن از حرف آتین و گفت نزدیک است انهم این همه
تعجیل چیست و گفت انسان از عجل شد خلق ای عجل القرین گفت
من مستقبل از زر مال جستم جسلم کرده داخل و خارج شود
وقتیکه باشد نصرتین از طبیبی هم دوائی خواستم یا دید
و گفت از زر و تهای تو سیده است ضعف کلیتین ساخت
زر علی زخون لبخان وجوز و زنجبیل تو دری و دار
فلفل شد قسط و بهمن گفت نه زینها نے آید بکار
از من شنو چاره فصد و داجین است دلی صد غبن
حجام را مدرسه کردی تو ای خانه خراب هم زبان
آمد بدر از گفتگو هم لوزتین دخلها در موشکافی
کار ملا زاده است تو بحث لفظ و عظ گشته چون
ملاحسین شد دراز این بحث تا جری از زیر باد
جستی محکم پار د زفع شانه د شور و شین
با خرد گفتم سخن را دستگاهی شد وسیع قافیه
تنگ و نمانده هر دو جا جر خصیتین جمع گشتن شد
بجان دشوار بر من تثنیه پیش اهل دل لو دتاریخ
گفتن فرض عین و حرف بد را ساخت مدغم سر عقل نگاه گفت

در اصطلاح صرفیان دو حرف ساکن را که بهم پیوسته باشند یکی را در دیگر مدغم کنند واللہ اعلم

نخوت جائز گردد بجا التقاى ساكنين؛ نخبت و ادبش
مغرور گردد باز گفت؛ غزل بدپیش از رفتش نخوت
از ناز ادہ حیثن؛ خواستم از خان صلہ گفت از
سخن فہمان طلب؛ من ز خواندن عاجزم پس
در نہ فہمیدن چہ میتن؛ ایہا الناس از شما
ہر کس کہ خواند قطعہ او در خور حالت صلہ بخشد ز بہر نایہ

رقعہ دیگر



آخوند صاحب پیر بحر ص جوان سلامت؛ حیطہ
در باب استبشارہ کہ خدائی چون باران ابی محل
از سحاب قلم بارانس پذیر رقم شدہ بود رسید
مصرعہ پیرانہ سرم عشق جوانی بسر افتاد؛
مفہوم گردید انصاحب باطن دمیگویم بحیہ دکہ خدائی
باصطلاح درس کتاب خوانی معانی مست
مشکل کہ حل کردن بہ پیر ہستان نیست سر چند
کہ دریمقام ملازا دکی دخل تمام دارد لیکن تا وقتیکہ طبع

متوسکاف نباشد پی بلذّات معانی کمر آن نتوان برد در یتوقت
که شیرازه کتاب عمر خدام بگسستن رسید و در قوم قوت
مباشرت از صفحهٔ اوراق زندگانی محو گردیده چون سپاهی
تقلیدی چه قسم حریف این معرکه مردی از ما تواند شد تو
دل و دماغ جوانی که تا اهل مشروط بآن است به شبهای مطالعه
کتب همه صرف و دو چراغ گردیده الحال معنی اذا فات الشرط
فات المشروط لعمل می آرند باب ضرب یضرب که به میزان
شباب مطرد بود از کهولیت سن اکنون خود را به پیچید
[illegible] بذوق دل آبادی پا در هوای عمر و بس چون
تحمل شاخ در شاخ منشعبه کردن چرا طوق فعل ماضی در
آئینه مستقبل محال است فرض کردم که چون ثلاثی مجرد به
تنهائی ملتوانند گذرانید مزیدفیه تا اهل صرف از برای مؤنس
میخواهند لیکن معلوم نیست طرف ثانی که منحصر بر حرکات
جوانیست آن را چه صلاح آن مهربان که چون مصدر
جامد قابل اشتقاق هیچ چیز نمانده حیرانم که ثهمین و وحید
چه قسم بالبیه جمع خواهند شد هر چند مصداق فانکحوا ما طاب
لکم من النساء نهی این مرد موهوم است فاما هرگاه نظر طاقت و آلت

که مخصوص این موضع است درمیان نباشد قوت الرجال قوامون
علی النسا معلوم حجلهٔ عروس مدرسه نیست که به بحث علم کار را
پیش توان برد اینجا علم حسن است و کتابهای کرشمه و ناز که
تحصیل آن بجز طبع جوان نتوان کرد صرف این علم از ضرب بضرب
صیغهٔ امر تکرار کردن است و نحوه چون نصب فتحه مدام بر
مفعول بودن کافیهٔ آن کفایت نزدیکی جوانان است و شافیه
دوری از صحبت پیران شرح جامی آن جام باده پیمودنست و
منطق لب شوق شکرآگین کشودن مطول آن زلف دراز
است و تفسیر بیضاوی چهرهٔ خورشید پرداز شنجرف فصل و باب
و سواد صفحهٔ کتاب درین علم مسی و پان است و در مجالس همین
سلک دندان عین الحیات چشم سخنگو است و شفا در اشارات ابرو
مختصر معانی آن غنچهٔ دهان است و علم کلام در لب خندان
عقاید آن همیشه بعیش ماندن است و موسیقی گاه بیگاه د
پرده خواندن روضة الصفا در بغل سینهٔ صاف است و
جام جسم همین ساغر ناف خمسهٔ نظامی اینجا پنجهٔ حنائی
است و دیوان شوکت نازک ادای صغرا باصطلاح
منطقیان این علم کمر است و کبری سرین لیکن

[20] منطقیان نام قضیهٔ اولی باشد از دلیل منطقی [21] قوله کبری بالضم به معنی بزرگ نام قضیهٔ ثانیه ماند از دلیل لطف این اصطلاحات مخفی

نیکجوان عیش تنهاست جوان بدست رس شاد بان و پیر مرد
حزین قصه این علم مرو را از یک نگاه بدین عشق در او رده است
و دلش مجنون لیلی حسن خود کردن از جمله این کتب ما فوق
که موسوم بمخزن اسرار است لذت مطالعه بیشتر دارد لیکن چه
فایده که آن مهربان ادراک آن قوت و حول نیست
زنهار چشم طمع درین سن و سال برای امر محال ندوزند که گوی
آن تنگ میدان بچوگان بوسیده پیران بردن خار را بانگشت
سوراخ کردن است چه شد که باعتقاد خود هنوز تا بحد بلوغ
نگذشته اند صفحه پیشانی آن مهربان که سطر کشیده مسطرهای
چین پیریست دلیل جوانی نتواند شد سلمنا اگر بیک دو توله وسمه
از برای فریب زنان بسیاهی محاسن خود را جوان ساختند
علاج دهان را که چون حرف بی تشدید یک دندان نیست
چه خواهند کرد شاید از برای تمام حجت آن وقت بهانه نزله
از رطوبت بنگاله بخاطر رسیده خواهد بود زنهار
این اراده نکنند که لشکره مبارک بعلت دروغ
گفتن ریش خنده زن و مرد خواهد شد انچه معلوم
میشود شوق اینهمه حرکات جوانی از عدم

معاتنگی صورتست شاید ملازم سرکار درین روزها آینه پیش
آن مهربان نمی گذارد والا چه گنجایش داشت که با وجود
مشاهده اینحال حنای ذوق دامادی بسر پنجه خواهش می
بستند باری اگر ارتکاب این امر باصلاح دوستان است
ضمیر خود را بطرف عروس راجع نباید کرد چرا که پیر و جوان
از عدم جنسیت علت ضم نمیشود چنانچه شاعری گفته است
بیت در نگیرد صحبت پیر و جوان با یکدگر ٭ شاهد این مدعا
به از کمان و تیر نیست ٭ عجب صد عجب که با وجود آن همه
فضل و کمال رعایت قانون نحو را مرعی نمی دارند نمیدانند
که بقاعده نحو فاعل همیشه مرفوع میباشد اگر خدام بعلت عدم
قوت فاعله از لگدکوب پای عروس چون شتر پایمال شوند
حالت رفعی کجا خواهد ماند و مفعول را از زیر بودن مکسور خواهند کرد
حال آنکه مفعول مکسور نمیباشد دیگر آنکه چون ضمه واو ثقیل باشد
ازین قامت خم که بعینه مانند ضم دارند اگر آنی هرگز خوش نمی
دل عروس نخواهند شد پس درینصورت مکروه طبع محبوب بود
چرا قاعده نحو برهم زدن رسم کجا **فرد** من آنچه شرط
بلاغست با تو میگویم ٭ تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

اگر قوت باه بخوردن ادویه باهیه بهیجان آمن باشد داخل
حساب نیست چه رفع آن به حلق هم میتوان کرد و الا بدون
غنج و دلال معشوق و تمنای هر هفت عروسانه با ضافت حیلت و
عروس را مضاف الیه کردن بیجاست درین مقام زیر و
زبر بودن پیر و جوان چون اعراب نستعلیق ناخوش تمام
بر پری آن مهربان بسیار رحم می آید درین وقت که از
فرسودگی عمر بحقارت جثه در بالگی درست هزه او لنگ مینماید
خدا نخواسته اگر شب زفاف از عدم قوت فاعله بیا بجای
عروس حالت بغشی انجامد و طبیب حاذق تجویز حقنه کند تا
آن چه قسم خواهند آورد آن چند شیشه شربت قند و گلاب
که برسم ملازمت بزم کدخدائی همراه خواهند برد
آن وقت همه صرف غشی آن مهربان خواهد شد و مهمانان
مجلس شادی همه از یک پیاله شربت محروم خواهند
ماند حرف دوستان را اگر گوش کنند این دو سه
پیسه که از هدیه چند کتاب بدست آورده اند
زنهار درین مصرف بیجا خرج نکنند که از نا ساز
صحبت زود بطلاق رهنما مند خواهند شد

و چون در آنوقت ادای کابین ضرور خواهد شد خدام که چوب بند
دستار بر سر و بجه و عصا در دست هیچ چیز ندارند مینداند این
ادای دین از کجا خواهند نمود مگر عروس محاسن مبارک را
کنده هر موی آن را بجای درهم شمار کند ممکن است که تغیر هیئت محله
خود باز آمده چله نشینی کنج عزلت اختیار نمایند و الا تدبیر دیگر متصور
نیست و در محل عمیکه بست از نقصان همین چند پیسه است که بباز و
سر انجام صرف شده باشد و الا از بی کسی بجه های محله هیچ پروای
نیست چرا که خدام از عدم قوت منفعله هیچ غم رسوائی هم ندارند
بهرکیف درین مقام بجای دامادی او استادی عروس بسیار
خوش نماست اگر قبول نمایند باقی مختار اند فقط رقعه
اخری بحمد الله که درین آوان سعادت نشان همت والا نهمت
حضرت خلیفه زمان بموجب جاهد الکفار و المنافقین
بر افنای اعدا مصروف است و عنان فتح بمنایش
به مقتضای قاتلوا الذین لا یؤمنون باستیصال باغیان
عاقبت تباه معطوف هر لحظه نفحه نسیمی از
مهب تائید ربانی می وزد که گلی از
گلستان نوید نصر من یشاء کشاید.

و صبح طلعت از مطلع آیات تجلی میتابد که ظلمت کفر را بفحوای
قل جاء الحق و زهق الباطل از روی زمین برداید جنود امداد
الهی که بمجرد امداد حضرت شاهنشاهی بمؤدای کریمه سنلقی
فی قلوب الذین کفروا الرعب سرگروه کفار یعنی سیواجی
یعنی شعار را از پای درآورده بمحض استماع صیت قاطع
لشکر کفر کافته که از پیشگاه خلافت رسیده چنان فرار بر قرار
ترجیح داده که از عالم بدر رفته تاریخ فوت آن مقهور غذاب
شدید مکتوب است و سال ثناء آن مردود کافری بجهنم رفت
محسوب رقعه عزیز حسن شستی نیشکر یکه اگر بعود دیل گفته کنند مصر با
از فرط حلاوتش بگشت حسرت بدندان گرفته لذت یابد بسیار
بی تکلف چنین کشتی بر دریای شهرت عبور نکرده بود والا از آب
روشن تر است که آتش از شهد و شکر شیرین تر میگردید تعجب
هر قسم این نیشکر با آنکه شکستنی نیست در شکستن رونق قند جا
بکمر بسته و بسی تحیر که نیشکری دیگر از غیرت لذتش خنجر بر میان از
زمین تمام مزرع این نیشکر کدام زمین است که کلام آسمانی یعنی
انبتها الله نباتا حسنا در شان او صادق است یعنی این
دهن پر و رهرو رز زنده و فرازنده باد بمحمد و آله الامجاد

رقعه بعد از عرض بندگی اعلام آنکه مشیخت پناه شیخ مصطفی
ماضی که محاسن شرائف خصائلش [illegible] بغایت صلاح
و جمال حالش در اجابت دعوات ممر ریاح است قطعه زمینی در سواد
قصبه بصیغه وظیفه در تحت تصرف خود داشت متصدیان سرکار
بزور آوری در موضع مخصوصه مشار الیه که خارج از زر جمع است
دخل نموده و بعلت دخول آنها در موضع مقبوضه بروغن چراغ
محتاج و از تنگی ممر معاش بگرفتن فلوس لاعلاج است
اگرچه این شرافت آثار بسیرت مشایخ کبار تن بقضا داده
از وقتیکه عمال بدفعات شروع درین عمل نامشروع
کرده اند برداشت بس سخت و سست می نماید
اما از درازی مدعای آن کوته اندیشان و طول جفای
آن کافرکیشان چه عجب که در آخر بفریاد آید چون تردد در
چنین جا ضرور است التماس مینماید که آن مهربان صورت واقعه
را ظاهراً و باطناً بعرض درجه باغ خلافت رسانیده
نوعی بکنند که زمین مذکور بدستور فدک بتقاضی
وقت گذاشته شود چون فضیلت پناه
اضطراب کرد زیاده نرفت فقط

این اشعار منتخب دیوان وحید است

بهادری توان ... عالم سر ... وله تا آب گلش کند نرمی و ... آتش را

زخاک در گه او سر چگونه بردارم وله دلم چو نقش قدم گشته پای بند اینجا

عجب دیوانه باشد کز سر کویش رود جائی وله دل اینجا و دلت اینجا مدعا اینجا

کار با طرفه جفا پیشه افتاد مرا وله که زیادم کند و میرود از یاد مرا

نداشت سر من نقطه ز داغ جنون وله برای دل تو عشق انتخاب کرد مرا

کاستم همچو هلال از غم دل روز بروز وله که از آن ماه شبی پر شود آغوش مرا

دلم اندیشهٔ آن شد که نمیگذارم او را وله چکنم چه چاره سازم که نگاه دارم او را

ناله کردم در فراقش تا نفس در سینه سوخت وله سرمهٔ خاموشی از فریاد میسازیم ما

نسبت یکی بود بوجود و عدم مرا وله شوق تو از وجود و عدم میانم گرفته است

پیش هر کس میکنیم ظاهر که اندر گفت وله بسکه خوش حرفست میگوید بگو دیگر چه گفت

یاد از شبی که میکنم وصل باز بود وله ساقی نگاه و دیده قدح باده ناز بود

رنگ گلشن همین طرز نگاهش ریزد وله نقش پا برگ گل تازه براهش ریزد

خیال است شیرین بیستون نالهٔ فرهاد وله دم تیشه ست آه و جان کنم هر دم ز بیداد

نخواهد کرد ترک بت پرستیها دل زارم وله که چون سنگ سلیمانیست ... زنارم

چنو هر که تماشای گلستان کردم وله همچو گل دامن خود پر ز گریبان کردم

یاد از آن طرز نگاهش که گرفتار شدم وله گرد از ناز و ادائی من از کار شدم

تمام شد

مضحکات نعمت خان عالی

بسم الله الرحمن الرحیم

مردی بادوگانه[1] زن خود که میان هردو چون دو رکعت نماز جدا امکان متصور
نبود ختم سوره اخلاص[2] کرده انتظار وقت فرصت فرض[3] عین دانست القصه
شبی از آغوش زن عریان برخاسته نیت تحریمه[4] زنا کرده بود که قضارا
همخوابه بیدار گشته به تنحنح[5] پرداخت فی الفور آن امام بی نماز غلط کار خبردار
شده سرتاپا بعرق ندامت طرح غسل جنابت ناکرده ریخت و دیر عین
رکوع چاروبقبلا آورده مغالطه[6] ادای تهجد دست برکمر بست زن لکن
قیام را بر قعود مقدم داشته چراغ روشن کرده صلوة[7] معکوس نامشروع آن
قناوای برهنه بروایت سراجی دریافت بانگ بلند زد که ای مرغ بیوقت
فال تکبیرای مقتدای ابد کفر وتر و برکه خون تو برنگ سهو[8] مقتدی هدر شود
جواز نماز بی ستر عورت چگونه صورت بندد سبحان ربی العظیم این رکوع و سجود
اختراعی بکدام قاعده بیش[9] مفسد مکروه کردار آن تقاعد سرپا ننگ عار که گرانمایه[10] را

از کثرت نشستن کناه فرصت جرات سلام آن نماز گذار نبود ظاهر کرد که
مصلی منفرد را در شب تاریک کشف عورت مباح باشد منکوحه گفت
قبول کردم اما بایجاب شرطی که اگر فردا امام ابوحنیفه که شهادت او
در محکمه قضا و قدر چون تشهد ابن مسعود وا و کافی فی اختلاف دعوی تو حکم
کند میان من و تو طلاق واقع کرد فردا از روی مکابره تسلیم کرد لیکن بکاء آن
فاجر سهو مبتلا کشته بهانه نماز فجر در صف مجلس امام تمام رد بعد ادای تحیات
و دعا ماجرای شبانه اظهار نمود فاتحه خیر در حق او گفت امام نام او که عمر بود دیر رسید
در رخصت فرمود که ای ناپاک مانند مصلیان پاک باطن خاطر جمعه ز هنگام
نشستن چو اذان اقامت نماز شام نهر ولاحق از کعبه شه سرج مسرع بر آورند
زن گفت ای سر حلقه ائمه مالک از ائمه اربع احمد می کنهکار از شافعی انجا که
اجتهاد و بست مخالف اگر قهدیت نهد الامام نگوید چون امام سبحه صف نور زبا
از مسائل نماز هم آگاه نشود آیا بقول میکلس از صحابه و تابعین نماز بر هنه بعد جائز
متلون شد امام فرمود که بقول عمر بشبیه و اباشد زن مسطور در عمر جامع فاروق
فرق نکرده تعزیق را چون قیاس مع الفارق جائز شمرد بحیله شرعی فساد و
جماعت هر دو چون جامعین فقه بصلاح شهرت یافت فطاره فوز قلم
بجلوه شیرین گفتار مسلمانی افطار در ماه رمضان از چند روزه طی کرد با یهود
و نصاری هم سفر شد هنگام شام که برخی از اهل صیام قرص خورشید تنور مغرب

فرو رفت قضا را کریمی که هر روز چون ارباب کفارات اطعام مساکین دو شهر
پیشه داشت هر شب چون ایام بیض صوم آشنا شمرده قدر نعمای این حلوا تکلیف
کرد ازینجا که آن دو کتابی تیره باطن از صبح کاذب اشتهای
صادق نبود مطالعهٔ تا آن حلوا موقوف بفردا شد حافظ لقمه که مانند
منزل بعید وسی پاره روزه بر نوک زبان داشت نیم شبی بشوق خواند
برخاست اول البسم الله از غلبهٔ جوع البقر مانده را ختم کرده در سجده برای
استراحت رفت یهودی بیکباره بیدار شده فخر کرد که امشب در واقعه کلیم جانب
کوه طور دویدم و اسرار کریمهٔ واعدنا موسی ثلثین لیلة فهمیدم نصرانی
گفت من هم سوزن وار دامن گیر مسیحا گشته برنگ خیط ابیض سود
سر از گریبان فلک بر آوردم و شان نزول آیهٔ ربنا انزل علینا مائدة
من السماء تکون لنا عیدا معلوم کردم حافظ سبحان الذی اسری بعبده
لیلا خوانده فرمود امشب که شب قدر بخت آن چون صوم شک و هیچ شمار
نبود بوصال خاتم الانبیا که از گرسنگی هر روزه خاتم وار سنگ بر شکم می
بست و هر شب مانند دعای سحری راه عرش طی کرده بر خوان اطعمنی
ویسقینی می نشست مخصوص شدم تحفه بصد انگبین از اذان شام ایام صیام
مانند دعای افطار خوانده فرمود که یهودیا موسی نصرانیا عیسی جانب زمین و آسمان چه
دو عشر رمضان پران شدند لوای معتکف و به تحیات بیدار ز فلک عشرهٔ کاملهٔ خواه قدر

الله تعالی مراد است پیغمبر اند و این قول حضرت صلی الله علیه وآله وسلم است ۱۲ قوله تلک عشرة کاملة ای دوره روز کامل المؤمنین

این لیلة القدر دریاب و مانند روزه بزاری معنی خیر من الف شهر فهمیده
بعد اتباع امر کلوا واشربوا بفراغت بخواب لاچار بنا بر حکم شارع عدم
اکل چون صوم عید حرام شمردم زبان و حلوا خورده در میدان خالی گوی
سعادت بردم احرام مناسک حج بسعی خامهٔ تیز رفتار اعرابی
مغربی که مانند اهل بحری از سمت قبله هم آگاه نبود و آهنگ حجاز را از پرده
موسیقی نیز بگوش او نرسیده کاهی آن مرده ریک از عروض جهل بیت الله را
در بحر رمل می انگاشت و وقتی آن بتوفیت از سبکی وزن فکر رباعی چار
مصلا را خارج از دایره ربع مسکون می پنداشت اتفاقا برای گواهی
پیش قاضی حاضر شد مردی زاده ام القری گفت این خایق مسموع الشهادة
نیست که با وجود استطاعت حج نمی پردازد از قدوم محلقین کعبه
مقصر مانده بدخول طایفه بیت الحرام قحبه خانه سعی خود مصروف میسازد
با آنکه این سنگدل قسوت ایجاد بزنگ حجر الاسود کسوت پشمین در بر دارد
و از عدم صفا احرام مرده نمی بندد هرچند این کوته نظر زبان دراز
بسان شراب سراپا زرکشته کاهی بجرم قطره زن نمیگردد اعرابی گفت
عمریست که مناسک حج بجا آورده ام و طائف ارکان مکه گردیده ام
قاضی فرمود باری تعریف زمزم و عرفات باید کرد اعرابی چون صید حرم از تو
رمید گفت زمزم پیر مردیست نورانی که پیوسته در عرفات نشسته میماند قاضی تبسم نموده مرتبه خارج

بخنده بی اختیار حطیم وار دتا شد وگفت که ای مشعور حجر متکلم که سنگسار

کردنت چون رمی جمار واجبست وای لسان قربانی مشعر تقلید بعید

که ذبح کردنت خالی از ثواب نیست زعزم چاهی است چون

زنخدان لیلی عرب بملاحت مشهور وعرفات صحرای معروف باشند

مجنون خانه پرداز از در و دیوار و دراعرابی جامه تر اابر جبل ثور

از گاو زوری بجانب توجیه متوجه شد که آن پیر لبریز زمزم نام بعد

طواف وداع من برین فروزنه آب گشته وآن باغ مسمی بعرفات

بادیه خراب شده لطیفه مجموعه مضامین آبدار از بی پیشرمی پا

مشرب نادانسته از پشت بام قدری آب بر عارف جام ریخت

مولوی تحیرآشنا که مسائل عینی و روایات محیط یاد داشت از راه

تقوی طهارت باستفسار ماجرای آن آب مشکوک مقید شد انفاشیشه

مطلق کی فتاوی برهنه کشف عورت بنک میدهست برطبق مسئله کل اناء

بما فیه یرشح حباب برخاک ریخت وگفت این آب از چشمه ایست که پایان دو قله کوه

سیرن میتوان یافت واز چاهیست که هاروت و ماروت راباران واز

از آسمان فرود آورده مانند دبورس گلوبست مولوی فرمود که مضایقه

ندارد واخر الخوض کبیر که مجمع علیه فحول علماء ماوراء النهر است کم از ده در ده نبوده

باشد غوره مجرد بحر معانی ابکار یکی از فقهائی وآبه که مانند مجمع البحرین فقه

باستغراق در مسایل شرع شهرت داشت و از کثرت تجرید و ایثار بکدرم
شرعی حلال طیب در عرض کف نجاست مغلظه نامعقول می انگاشت
از جهة اغراق و مبالغه در بحث وطی و موطوه و غور مسئله حیض و
نفاس جامع صغیر و کبیر شده و ضوی تقوی و طهارت چون طهل متخلل
در دوم بر آورده بتجدید فساد دست از آبرو شسته قصه کوتاه وزری
معلم کاهل مذهب است از طغیان آب پشت جاریه یکی از ناسگان جواز را
فرو برده چادر عصمت وا ناشده بادبان بباد داده لنگر تحتیانی من
از هم گسیخت هر چند جاریه سبک رفتار که هنوز جهاز کدخدائی او هم
و تیار نبود چون مردم آبی از روی وحشت مستغرق ناله و لبریز آه شد
لیکن ملاح ناخدا ترس شور انگاه ملاحت سرشت چون ماهی نمک سود
دریای شور عین لذت یافت صاحب کنیز بعد چند ماه شکم آن آشنا در
لجه حسن را چون مستسقیان مثال مشک دیده بر ماجرای کماهی مطلع
و معلم را عبرت شناکرده بر طبق مسئلة الماء بالماء آبروی ان ناپاک
چون آب مستعمل بر خاک ریخت و گفت ای زاده نطفه احتلام ابلیس دانه
گندم ان بهشتی روی آدمی زاده و پاره کرده تخم معصیت چرا کشتی و
آن جاریه را از بدمستی مانند کشتی حامله حرام برای چه کردی ای اهل حب
امام وجب الطاعة ای نامستحب ارباب سنت و جماعت بالفرض والتقدیر

اگر سیلاب شوق بوس و کنار چون آب سبج از سر گذشته بود و تیمم زهد خشک
بر خاسته باری پل بندی کتفا کرده غسل میکردی آن گوهر را به سفتن یک
مرجان داده ابر نیسان و ار در صدف رحم او قطره میریختی که آب آبگینه سر
روانبود ملا ساعتی غوطه را انزوای بعمق دم فرو برده گفت بخطا
مانند باران رحمت مایه پاکی گنهکاران و ما حی جنابت بعین عفو گناه سهو
زناکاران اگر بگستاخی حمل نشود عرض کنم و من از فحول علما شنیده
ام بلکه خود هنگام عبور در محیط سرخسی دیده که قاضی ابو یوسف که زلق
رحمت باد غسل امکرده شمرده مالک گفت زهی تقوی طهارت چون جا
مشبهه قبیل وقال و نهی دلیل و اشارت بموقع مانند قبله بعد الانزال کرمو
از وسعت مشرب در کشف عورت بیگانه دعوی مالکیه نظر دارد
و تنگی مذهب و احتیاط در مقدمه آب چون حنیفه لازم می پندارد نسخه حرمت
زنان را که مانند حد سرقه مقطوع بل مشهور است بر طاق نسیان گذاشته
و کراهیت نامه غسل را که بلسان اب مشکوک نادرست و مختلف فیه است
دستور العمل انگاشت کیفیت محتسب جامی غرور سرشار محتسبی مجمع
البحار خلافات یعنی تبحر احتسابات و استغراق عالم آب در
خطه جام اقامت داشت که روزانه شیشه و پیمانه میخانه
بخشت خم می شکست و شبانگاه بجای نمک سر او کباب میر مجلس کام

نمک هلالی جاریه صهبا صد شیشه می آراست و در خلوت صحیحه بحضور
شاهدان نابالغ دختر رز را میخواست هم شاربان امحاسن تراشیده
به تشهیر در شهر خراب میگردید هم شارب خمرا برنگ ریش قاضی بگلگونه
شراب خضاب مینمود گاهی شجره و پیر تاک را پیوسته بسلسله عذاب
می نگاشت و گاهی بساقی نامه مرشد رز را که از مقامات پیر جام خوانند
گناهی می پنداشت تعصب بحدی که دعای قدح برلب آوردن شفقی
نامشروع است و گرسنگی بمرتبه که صلاح صراحی تمام فروبردن باحادیث صحاح
ناممنوع هنگام گشت در بازار میفروشان هرکس را که وزن می یافت
سنگ بسرش میکوفت و عدم احتساب و اخذ رشوت از سبوبوشان بر طبق
کریمه یرزقه من حیث لا یحتسب مباح می شمرد و بر سحر بجای وضو می
دوگانه صبح ثلاثه غساله فرض وقت دانسته بامامت حافظ شیراز
و اقامت جماعه بی نماز بانگ الصبوح خیر من النوم میزد و از قیام
ساغر و رکوع مینا و قرائت قلقل و سجده صراحی قعود ساقی و تشهد شاهد
و سلام مستان صلوة معکوس بپا میداشت روزی مرد جاهلی را که شرب انا خود
از عهده درست خواندن قل یا ایها الکافرون بر آمدن نمیتوانست با سنگی که پر
که صراحی خالی در بغل داشت گرفته ابشیشه دلرا برای تعزیر قلقل وار گلوگیر شد
ما لغو ظریفی در خورده محتسب را مانند مستان فرق بسجده کرده سیجابا سر عورت خود

از میان دشت و گفت ای در میدان جام یکه تازوای شیشه ساعت وا

بزید خشک ممتاز اگر بجرم مصاحبت اتفاقی ظرفه شراب بنگر و صله قابل تحریر

نیست دلفریب من شیر گیر که حد و لا ینفک آلت زنا با خود دارم لایق حد بوده

باشم اشتها ذوظریفی در عدم تفریق زن جاهلی به زن کار رجال طلاق

زن حجاج به بهشتی بودن حجاج تعلیق کرد بعد رجوع علما به تصریح و کنایت اظهار

کردند که امر جانبه مبهم است احتیاطاً تفریق واقع شد ظریفی بعد اطلاع بر موا

فتوی امسک علیک زوجک نوشته گفت منکوحه خود را بخاطر جمع نگاه دار

که در محکمه محشر اگر قاضی الحاجات حجاج سفاک را از سخن ولهم عذاب الحریق

آزاد کرده و داخل جماعه و زمره و خجابهم بحور عین ساخته بر ابهم برای من علی

گردن نخواهد زد **لطیفه مولانا جامی** بملا مزید طلبا رشتعایا و زنی مولانا

عبدالرحمن جامی میر علی شیر مجموعه اخلاق حسن سلطان حسین میرزا نشسته بودند

که قاضی ملا مزید نام آمده ثلاثی مجرد مجلس را رباعی مزید فیه ساخت سلطان

نام یزید عنید بر زبان آورده در باب منع و جواز لعن او سایل شد ملا مزید

که خود را چون آخرین مصرعه رباعی بر یاران قافیه تنگ دید سبقت کرده گفت به طریق الاتمام

لا یزید ولا ینقص اباحت لعن و چگونه صورت بندد و صورت مشرب جام فرمود که خوب میگوییم صد لعن

بر یزید و صد دیگر بر مزید **شاعری با مه گفتار** شاعری مدح خلیفه بغداد قصیده برده

صله بخانه از حرکینه نهفت یاد و آن عجوبه فرونگ انعاس اهل کر به نقش کلمه لا اله الا الله منظر ز

دیبای مصر و چین باج میگرفت و طرازان قصب مصر بی شکر رنگ لباس حاشیه
قدیم شرح دقایق نوشته بازار شیح خطای شکست شاه تحریر منقش را که پوشیده
نبود از روی ادب چون غلاف کعبه پوشیده حریری از لطیفه
انشا کرد که با خنده این شعر سندس که بموزن بیت العنکبوت شست
از اهل کتاب زمان جاهلیت بوده باشد و الا برین بردمین اسم خاتم
الانبیا یعنی محمد رسول الله می نگاشت چو اطراف بیقی بیکی از شعرا
جهل شعار شاعری مهمل گوی مکدر باشد از بی نظامی فکر خمسه عود را
چون پنجه مرجان انگشت نمای رنگینی میشمرد و آتوی مضامین خسته بو اطس
یار یابی در حرم کعبه دزدیدن مباح گمان میبرد در زری نوری از قصیده تحریر
بطمطراق مینوشت که با الهام باقی دوام چاپ این خط طلا را که چون مطلع
عسجدی پنجه خورشید شهره شهرت دارد برنگ طلا به محک حجر الاسود که
فردوسی است مالیده ام از روی فرخی طالع و پاک عنصری دولت یمن آن نگار
خاتم وار نامی صاحب یسار گردیده ام ظریفی تازه گو در موادین سفینه چون سینه را
شکستگی دشت با بابان بود که بار نرم مالش میافت بحجر الاسود که نقطه انتخاب
بیت العتیق است و درخور ان بانجالی از شکست قیمت نبوده باشد خسن مجمع یکی از
فضلای معدن کفایت قاضی عنایت که در عهد سپهر ابهت عالمگیری خیره علم دلی و کال
داشت از اجزای نعل خلاصه وقعات و بیاد اعدام احتیاج صرف و قایه میساخت هرگاه بعد

اتمام فتاوی سلطانی قصیده منظوم مبسوط انشا کرده خطاب خانی و خدمت
قضائی پرسرور جونپور که از لشکر زار مصر قصب السبق برده یافت و حاصل الامر
نام شاگردان کنز الدقایق که چون کنز فارسی از قبیل نقل مطابق اصل بود
نایب قضا مقرر شدند و این مختصر فقره جامع الرموز که کار بغایت سست با
بهانه نقش نگین خود ساخت **ظرافت ملا دو پیازه نمکین گفتار** ملا
دو پیازه که مزعفر قلیه مضحکات نمکین او در استحقاق طعمه قابل مدح می‌نماید
و حلوای بی دود سخنان شیرین او در رفع قبض طبیعت خاصیت گلقند
دارد روزی بر سر سفره اعظم خان کوکه شد جان مذکور بعد فراغ طعام قلیان
طلبیده باتفاق دیگر ندیمان ملا را پرسید که در حق حقه تلخکام نی بی
بخاطر شما چه میرسد ملا سخن حق آشنا کو وار تلخ دانسته بقند ظرافت سخت و
مانند نی بتواضع خمیده در جواب ما ساقی تو تیز زبانی دم زد که ارتکاب این فعل
عبث الحمقانست لیکن بشما مضایقه ندارد **تصرف مفتی در تحصیل صید و دینار**
مفتی عوض معتل العین که عبارات صحیحه شافیه نجاحب را مانند چشم خوبان سقیم میداند
زنی داشت که مهموز اللام کاکل و کلاله سرنگون او از لفیف مفروق مقرون نسخه
میگرفت و زری عصا ناسل منفی از گزیدن بنو مثال ما ب عض بعض مضاعف
شد و ثلاثی مجرد از هجوم ورم مزید فیه گشت بشابکاه مذکر با مونث ناقص عقل خود
بفعل معروف مستقبل شد مفعول مجهول در حال دخول از صر صیغه ضرب تعض اما بیم ماضی

یاقت هرچند یا قبل او مفتوح بود ادغام بی تشدید شدت را چون یار بر

و آلت فاعل خود را که چون الف عوید خالی از علامت عیب و علت بود

عین التباس افعل التفضیل بیداشت مغنی واحد العین یا فی الضمیر موصوف معلوم

کرده بحکایت نفس خود متکلم شد که امر زباب باع یبیع خوانده حرف ا

حقیقت خود را باین اهم فعیل یقال و قیل تبدیل کرده ام بشرطیکه فردا بصیغه

اضافه صد دینار بلا تعلل و تعلیل بصاحبش عاید گردد از انجا که استقلال

زان معنی فارسی مصدر ضرب میباشد مخاطبه سود امغنی پسند کرده

علت تانیث گفت که اگر این چنین ثلاثی متحرک الاوسط بصد دینار

میتوان یافت منع صرف دراهم و دینار بلکه سرا و ابل هم در قاعده کا

پیشه و زینب جایز بود دنبال علی ندا نگاه و [illegible] خود به صرفه تیار کرد

برای حسن طلب چون سین استفعال بدان استبسم ساخت و امر خریدار

باشاره دو ابروی پیوسته موکد بنون ثقیله کرد بعد دو روز که بصر

مصغر شد معنی آمن گفت آن آلت که چون الف تثنیه با کیر قاضی گرنگ صفت

دست امروز از نفی ثبات عوی زدی متهم گردیدم هیچ دنکار بسوی اصلیش

لهذا استمرار در چون اعاده محذوف صورت نبست آن منعطف از حرف

العین یا من گفت ای بامر معروف و نهی منکر یگانه روزگار بسبب عشق

بودم که این بیع خیار علت نیست و میدانم که بچنین مراج الارواح گر انجا که دمیدا یا پیچ گنج [illegible]

آن بمایهٔ عامل صد دینار منشعب از صرف هوائی باد پیمائی بوده باشد

مقدار شاد قاضی نحو خبر دار قاضی عجمی ابرهیم نام که التجنیس فارسی شعله [illegible]

خود سیبویه را مانند نار خلیل سرود برزمی انگاشت که کسائی بما چون برات خفش قربانی

شمشیر تیز زبان خود می پنداشت غلامان حسن الوجه کنیزان موزون [illegible]

داشت اما در حالت جمعی جماعتی مذکر را مونث گمان میبرد و کنیزان مطربه را

چون مونث سماعی مخارج جمع مشیر دو الف ممدوده آدم مقصوره گون که مبنی بر سکون است

داخل میساخت و مانند الف اصلی تقدیم همزهٔ قطعی در باب اغلام لازم میشمرد

یکی از غلامان که صفحهٔ رخسارهٔ اش معرب بنود و لیف قامت و نون ابروی او در

درستی دال بود بدین نحو مرفوع ضمیر قاضی بنود که اسم بصفت صفت موصوف

وای بهی منکر معروف دندان به تبسم سرشار و قامت سر رفتار ما را از نام [illegible]

و کنار یکسوار و دخول سین قدر بر بسم محال پندار که برای انگشت شکم از نقرهٔ

سیمین تنان خاتم فضه مرکب کردن اضافت بیانیه نایست استغراق این جنس گناه

ای خارجی عهد نگار علامت تعریف اسلامی آب پشت که عمدهٔ اسباب علیت فضله

قابل حذف و نسبت بجای ظرف مستقر پیدا شده در ظرف لغو غلامان ریختن خلاف قیاس

است و گاهی بغیر لازمی نسوان انگرده متعدیانه همت بر عطف دامن و جر بر دل

ما صرف و تعف کردند بسبب شان و با آنکه مولانا از عدم تمیز جمله افعال مدرج

و دم از یکباب شمرده بشرط غفلت سم و جرد و زجر افعال ناقص را زیاد برده چون

افعال قلوب بجنب مفعول اکتفا نداره و طرفه اینست که در طلب فاعلیت گزران

و کشش مفعولیت حضرت با تنازع فیه میمانیم و این عبارت کافیه که نحو جوار

رفعاً و جراً کالقاضی میخوانیم رباعی در کاف کمش و کیر که باهم به مثل ثانی

متحرک است و ساکن اول پی ادغام ضرورست باجماع همه پی امیست فحول

عالمیان العمل پی تهنیت استثنائی و رساعتی چون منادی محذوف حروف الکم

کرده آخر الامر فرمود که ای مجنون معقول وای نکره مجهول منکه به معرفت وعظ

ممسازم از تذکر شمائلی نیازم دراز منه ماضیه تی مانند فعلن لن مرز الکیسیان شده

ام و هیچکس را از جمع مونث و مذکر سالم نگذاشته ام هنگام تحرک اوسط ثلاثی مثلا خود و النصرا

هند و زینت محال میشمردم و هیچ صغیره و کبیره ناکرده گذاشتن گناه گمان میبردم اما

درین ایام که خروج از صیغه امر فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلث و رباع

صفت عدل پنداشته ام خالی از علت نیست و آن اینست که هرگاه با کثیر بی

بنا مائی اسرت بجرم کرده متحیرام که العفو دخل کنم از دیدن پستانش که دو نقطه

یائی تانیثست مادر بیاد آورده علامت جزمی تا دیده مبتلا به سقوط

حرکت میشوم و از عبدای خود خبردار گشته ایصال با موصول لفظی خلاف صله رحم

میدانم اگرچه در نطائف مرده و کاف قریب المخرج میتوان یافت اما من برای غدر بی

مذکور ادغام در غیر جنس روا نمی پندارم و شمارا هرچند بدل الغلط باشند نعم

البدل میشمارم غلام گفت اگرچه بحث توابع با متبوع پیش نرود و تقدم مفعول به

مستحسن شود اما بنا بر ضرورت میکویم و از روی تعجب و استفهام میکنم جماعه نسوان جمع
علم مفعولیت آنها چون مثل خول لن یغضب تاکید از دیگر مشاهده صیغه تثنیه تدین
آنها اوّلت مفروضیات را بخیال ما داز جمع شدن مانع میشود باعث چه صدق کیست دو
خصیتین نا موجب تذکیر پدر میگردد که عمل عامل شهوت بما کافه غلامان باطل تواند
شد منطقیه در یتیمه فرزند نتیجه کبار فاضلی منطق دان قانون نکاح را بعصمت
مراعاتها عن الخطاء خوانده بترتیب مراتب ازدواج پرداخت با معصومه صغری
از دودمان کبری که از حد اوسط خارج نبود حیا با قبول منعقد ساخت
ناطق که عرض لازم جسم نامی به هیچ نوع از جماد مفارق نبود هر گاه بعد از اول شکل
مباشرت زوج خود را فرد منفصله مانع الجمع یافت کلیات خمسه اوقات حصول
جزئیات موجبه و سالبه نقیض و محصوره ساخت قضیه اتفاقیه که آن نوع عالی
جنس سافل نسوان که منطقی وراهنوز قابل ضروب نتیجه متصله می پنداشت از حملیات بعد
بعد مرور چهار ماه از مبادی عقد بر عکس مقدمه قیاس اقترانی محمول موضوع شد از آنجا که
علی الدوام مدت عرفیه عامه وضع حمل در نوع انسان کم از نه ماه موجب تصور تصدیق
نمیباشد منطقی و لادت جزء ناقص که محصورات اربعه شهور باشد خاصه شکل بدیهی الانتاج شمرده بنا بر
اسم رسم فرزند جزء را در کنار گرفته مانند تماشائیان این نشاء کتاب ضاحک ناطق شد که این نتیجه
السلف را که از جنس بشر افتراق و تباین فصل بعید دارد بی تشکیک بجزئیل مسمی باید کرد که
تسمیه او چون معنی وجه آن از روی دلالت مطابقی متضمن التزام بسرعت درود باشد زن

شد قوله عرفیه عامه علم حصه نسبت در منطق یعنی مدت معروف وضع حمل در نوع انسان کم از نه ماه قرین صدق متصور نباشد ۱۲ قوله این نشا ...

بدو ضع خجل گشته رو سیاهی خود را چون سواد زنگی ممتنع الانفکاک یافت
تقویم قوم عاد در ضمن تیر نثره نثار سوداگری مانند ماه منازل نوردی مغرب
غربت وطن در پشت آن خورشید طلعت هلال ابروی خود را که زعفران او بسان
ماه بر قلب کوکبه بتان مشکیست بغلامی سیاه فام سهیل نام سپرده
بسفر رفت آن زهره جبین که بعد مشتری و مقارنه زحل را وبال طالع خود
شمرده در عرض نصف النهار زوال عصمت خورشید وار پرده حیا از رخ
بر داشته سر از خط اعتدال بر تافت و رفته رفته مانند ماه در هفته بدر
گرده بلکه چه بازار سیاره شد رد ز نشیمن حاق ماه رخسار که از ماهی تا ماه در تحت
تصرف نگاه او بود منجمی شهره شهر را ماهی وار شکار کرده راه بیت الشرف خود
گرفته انحکمت پناه که بسمل نگاه دشد گاه مانند شیخ مقتول نسخه تنبیات کل النور
یعنی حور بقصیر چهرا شمع کافوریاد کرده دلیل روشن نیر اقیان نظر دست نگاه بجای
بحث آثار علوی خیال قوس قزح ابرو تصور نمود خود را در تیر اقیامی اسد انگشت
بر صبح مانند ذوالفکر عمیق چاه زنخدان او فرو میرفت هر شب بیاد آن کوکب شب نما بسیار
رصد بستی اختر میشمرد **مصرعه** بساعتی تولا کند از تقویم آن انجمن فرو منجم شد
رابنعام فیض اتصال و سعادت نظرات مقابلا از زلفی دست و تثلیث را مانند تربیع
نحس شمرده غلام زحل سیار الکدرم داد جانبه ما زر ابطی السیر ساخت که جفت باد بوش
پروین اد ساز او و کسب و ط اد شد بنات النعش کم زیبا شد بیا ز غلام قیقه با اصطرلاب

شعور فریب پستادن منجم سقرلاط نخورده باختراع جنتی از کاغذ سرخ
مطلا مشغول شد بهدران اثنا منجم رسید زایچه طالع خویش احسن التقویم
طلعت آن ماه دیده خود را مانند سها حقیر شمرد و هیات او را چون فلک
بکوکب لبریز زر و زیور معاینه کرده در تحت الشعاع آن قبسان هلال باریک
نام مرئی شد از کمانچه قشقه طلا طلوع ماه نو در منزل جبهه یافت پیچش هول
بر فرق راس الکلیل دیده کره کلاله عقده ذنب پنداشت هرگاه آن ماه
ماهی ساعد مسعود بکرشمه و ناز ستون زنخ میساخت منجم را انتظار نوروز
وصال اتصال خورشید ببرج حوت می شناخت سعد ذابح چشم سیاه
رامح نگار السمل شد و سهم السعادت تیر مژگان قوس ابرو را قربان گشت
شعری سیما کامل عقرب زلف مقارن دیده و صفر دهان نقطه شرف خال
متصل فهمیده حلقه بینی را دایره معدل النهار پنداشت و چشم خونریز مریخ
کیش را فتنه دو دم نگاشت در عین آنحال که بپا مردی زور طالع دودست
منطقه بکمر یار کرده تفسیر آیه جمع الشمس و القمر نگاشت بیک ناگاه غلام وسیاه
بل غراب البین قابل بعد المشرقین بیت السیادت راجع شد و دیر که اجتماع آن دو پیکر مسعود برج
قران السعدین کرده بود باخاتون قدین وار با وج فلک چه ارتفاع دارد غلام کف
الخضیب دست بالا کرده جفت کاغذ پوشانیده صفا وقت آن مجلی محراب جو
تسیاعت غبار آلود گردانید سر خود گرفته دید برنگ بیرون شفق رشیا نجر ید تحت الارض احمق دید

بستان ولاد از ناطلوع سهیل اعلامت مرگ بی آبروئی خود دید خاتون
چون بنات النعش نیم مرده از احتراق رشک محاق کاهش عتابی یاد رهبو الغلام
زد که ای سهیل طالع دور از زمین مین که ادیم نطع وار نخوت رنگین باید ساخت
وای هلال قابل سلخ که بتیغ مغربی سرت از تن میتوان انداخت اظهر من الشمس
است که این کاغذ پاپوش وی فانخواهد کرد غلام مانند شعاع آفتاب حضیض زمین
بوسیده گفت اگر همین طریقه پنجه پای مبارک چون خمسه متحیره از حرکت هبوط برکنار نماند
و دایم الصعود باشد مانند اهل تنجیم نوشته میدهم که تا یکسال کامل شمس این کاغذ
مصنوع من تقویم وار کهنه هم نخواهد شد و الله اعلم بالصواب میزان جواهر بحور
ابداریکی از فضلا که در فن عروض خط و نصیب فرو هشت ایزی و بخروج دال انتشار
و دایره را بهی می انگاشت شاگردی کبک رفتار را مانند بحر سریع ربط داد زیر
گرفت مفعول صیغه که هر عضوش ترکیب مقطع او چون قطعات نصاب صبیان موزون
دیگر داشت هنگام مقابله عجز با صدر از ان سبب که آلت طویل عروضی را چون وتد
ثقیل قابل فاصله صغری خود ندید نظم ارکان جوش مزلزل شد لاچار انشوخ چار ابرو
بسان وزن رباعی لاحول آشنا گشته ان بلقیس رتبه را چون حرف نفی زمین دوز ما
عروضیان ادغام امنظور نداشت استاد که از سبکی وزن خفیف شد بعدازین خجل
مغالطه او حرکت سریع را بر سکون مقدم شمرد بخلاف عده تمام فرو برده حلقه
او را که صورت جزم سکون داشت بحرکات ثلثه مختلفه چون دایره مؤتلفه وسیع تحت اشکار درد

مقبوض مانند مطوی بر خود پیچیده گفت ای مکفوف البصر ظاهر آن عقد

دارا اصلی نبود و عروضی گفت ای طفل بیچاره کی از بحر رمل تا ریگ

کردم که پیوسته با این فعلان مفاعیل کار دارم مطابق قرار داد نصف بحر

داخل کرده ام و مقدم که حشو برای بیت است از انجا که تقطیع مفعولن کرد چون

حروف غیر ملفوظه نزد ما اعتبار ندارد شرح مواقف مع زر سرار معلم عز

سنی سبب آن مطالع شرح تجرید خویش نبود از خوف که با صغیر یکی از علماء

بنزار نکاح کرد خوشدل کی از وسعت مشرب سلوک هر دو طریق شک میداشت

آگاه نبود که دختر متعصب او آل اهل سنت را چون نسخه روض ما قصر و ناتمام خود

شمرده لهذا شب زفاف او اما دیدا مانند جامع عباسی تعظیم تمام خوانده و بعد مسیح

ز جلین مفارش ختر کرد و مجمع و عمود دهر و ده او بدست گرفته گفت ان بلا خول معین ساخت

همانا در حاشیه جهل خود تصور خود مولو برای این شارح عقائد صاحب مطول میداشت

و قصه کوتاه داماد پاک عقیدت خود را فاعل مختار دیده آن خبر و لا تجبر را قابل

انقسام نپنداشت و مذهب جبر و هن هین غفران باطل البته از مقدمه تا خاتمه نجات

برستم و در آن مختصر یافت و برهان طوالع و دلائل امتناع خلا را معقول شد

ذو قلتین انحو ز بهشت را غدیر خم نپنداشته تبکرار بخته حق الحوض حق متکلم

هر چند که کوه سیرین آن نازنین از زمین برداشته شور و قیامت برپا کرد و سکرات

فتنه انگیز و شکاف یافته بحث شرائط الساعة یاد نموده اما صغیره معصومه

ما در راه گناه میدنست و با وجود خردی مانند فرد حساب جامعیت ما فوق

او متصور نبود در کهف خود را خالی دیده جهنم بانگ بل من مزید بر آورد و المرتجی چون

پل صراط او ق من الشعر از گذشتن عالمی بر خود میلرزید و لک میگفت بدرم کز

صواعق محرقه عذاب القبر حوالی ور انگاه از دست میفرمود که دست ذرت بهر چه

میشد چون عقاب بیضیان بی برکت میشد لطائف فرهنگ سویداء کار

لغت دانی فرهنگ که مصنف جهانگیری را مانند و معدله قابل خواندن پیش خود

نمی شمرد کنیزی هندی فارسی آموز که گزرنده از زبانی او چون قرص ترنج هر سحر خوش آیند

د هشت از ترکی دانی خریده خزانه حسن آن خریده عذرا چون فصل بهار با تماشا

یافت الف ممدوده قامت یکتایی او به رنگ ثریا بالانشینی سر فراز و خال

زیر لب و بسان نقطه بائی حد یگانگی ممتاز جیم مکسور جعد زلف او مانند طره سنبل

از تشدید شانه نون مضموم ابرو بیتوا دلی التباس چون هلال عید انگشت نمای زمانه

فربهی سرینش چون کوه قاف در ربع مسکون مشهور کنگره دیوار قهقهه از شرم سنگین

مکسور شبانگاه از ملامست ثنائه فوقانیه اصطلاحی یعنی پستان و هم لغوی

مشکشه تحتانیه خود متحرک دیده خوبست که آموزون کاف سکنات را نحو و ضم

بفتح اول الف مشدد خورش کاف مضموم پیش و راکه ثانی نقطه موهوم بود مانند سکون

شگافته زیر و زبر اگر قوما معنی اول متحرک و ثانی زده در نوان شد ششخ مفتوح

العین میم بان شکر حا سین دندان سی را و المفظ شین معجمه او را ای اعراب ممکن نبود و

شیرین و مانند قاعدهٔ معرب از روی خط امشک را مسک و شکر را سکر گفته
متبسم شد بشوق چراغ پا کردیدن پروانگی خواست که حضر چراغ بکسم ملا رسن و
سواد چون لوبی چراغ کشته از تحریف غلط بید ماغ گشته فرمود که ای فتیله و
زبان سوختنی چراغ هم تضیبت **قافیهٔ هندسیه ردیف لوازم اشعار**
معلمی هندسه دان که از خیال نقطهٔ خال اطفال معلم گشته بود سطح مدور رخسار
شاگردی از خوانش تحریر خط معرا دیده در یکی از اضلاع مکتب که شکل مربع مستطیل داشت ا
خود را در زاویهٔ منفرجه او فرو برده و مجسم تعلیمی را تخته مشق ابعاد ثلثه تمرده به
مثلث خود عرض طول و عمق را میگرفت که شاعری فی البدیه از گشته بهجو دو دشنام
ملا را از ان در خل بیجا باز داشت معلم قصیدهٔ مقصود تا ممدوح خود تمام نکرده
مضمون گریز نیست و شاعر که خود در صنعت رد العجز الی الصدر مع الاشتقاق تکلیف تمام اندوه
بود جای او ستاد خالی دیده مصرع در تلاش مصرعه بودم زینی یا قسیم بر جرا
و فقرهٔ مشتمل خود را در قفا قافیه تنگ ناموزون مصرعهٔ پیش پا افتاده نشاند در دیر لف را
حذف کرده با بال نازه گرم رو سهو ساخت و کنج منایگان خفی مفت یافته تخرج و خل خود
از ان می پرداخت بعد دیر که معلم چون بند ترجیع باز راجع شد دید که شاعر
در مضمون بیگانه توارد زده خواست که آن ترکیب موصل الحرفین را مقطع کرده
بآن تضمین سخن خوان معنی بیت دست و گریبان گردد شاعر معما شکاف ارادهٔ نهانی او
فهمیده گفت انچه کردی اشکال تحریر پای بمعانی بدیع مثلث مطول تعلق دارد و نتیجه این شکل

که شاعر همه اشعار از طبیعت خود بگوید و بند آن را از شعر دیگری قرار دهد ۱۲

اول در باب که یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره حفظ مرتب وقوف بیاید حا

غلط کار حافظ اعمی که سوره صاد چشم او خوانده ما نبود از جوش تجوید گاه

در حسرت فشردن نار پستان شربت مرگ خورده ختم لب واقعه خود لازم اینست

وگاه بذوق بوسیدن سیپاره دندان و مصحف رخسار طفلان فمی زیق بسو

خوانده از بیم آیه لا یمسه الا المطهرون پنج سوره جواس تر میافت جز آیت

فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین در روز بان اشت و بغیر بحث نقیه معا ور

بدر روز و شب شغلی جایز نمی انگاشت هرچند در تجوید بای بوسه کار قفار

حرف شفتی وسطی ست مجوز تجویز فکر شد لیکن از انجا که از عدم بصارتش ادای

حلق مسنون عین عار نه ممکن بود مانند نون غنه به بینی آمده در حفظ الغیب خال عم

بست از وصل یا بوسش گشته بی منت بر حلق وقف مطلق ساخت اکثر اوقات علی

الاعمی حرج خوانده همین که تا زر انجای مخرج ضیق و کوچه تنگ و رمیدن اکف

دست گرم جولانی و قطره زنی آموخت وگاه بیگاه الراحة فی الید گفته سرمایه

حیات را بدست خود در خاک میریخت روزی شاگردی که خلاصة القوم شعور

یاد داشت بخانه میروم گفته مرخص شد لیکن بعزیمت حافظ چون لقمه حرام

غلط خورده مکتب خالی نماند نه جا چشم خود از مردم مینا خالی بود از عدم سوره صاد

نوک قلم فرنگی بی منت دوات بدستخط جاری ساخت سیاه طفل لوح مشق خبر از دیده غنکر

نسخه فعل لا عینیت که بتوسط مفعول از دم مبارک صاد میشود حا وقف لازم دانسته وار

دہان باز کرد کہ عوذ باللہ من الشیطان الرجیم ای ولد الزنا مادر در وغگو راحی

کاتیم دیگر چہ میکنیم حسن **اقتباس از کلام کردگار** سر خوش

نشاتین حقیقت مجاز یعنی عارف جام لطریق تماشا در مکتبی رفت کیف ما اتفق

ہنگام فرود آوردن کتابی بطاق نسیان تن گردنی چہرہ یکی از سادہ رویان

نشست مصحف رخسار او در شان نزول آل رحیم حاشیہ خط غبار بر خود نوشت مولوی

کہ سیپارہ دل ہدیہ خیزن جزو خط خوبان میکرد قرائت یالیتنی کنت ترابا

فرض وقت دانست استاد کلام آن مام عشق بازان تفہیدہ سعی اعادہ

و تکرار شد شاگرد شوخ دیدہ بیشتر از آنکہ آن یگانہ دور سبق خواندہ پرداز د سبق

بہ بسم اللہ تبسم رس حسن آواز ختم کرد کہ یقول الکافر یالیتنی کنت ترابا **اقتباس**

انوار ابراہیم خان نمرود کیش بغرور صوبہ داری الہ آباد بانی کعبہ صدق

و صفا حاجی ابراہیم را طلبیدہ نوای خارج آہنگ مقامات اثنا عشریہ در پردہ

مخالف زد کہ مولوی گلبانگ وان من شیعتہ لابراہیم آیا بگوش شما ہم رسیدہ

باشد آن کلیم کلام مسیحا نفس جواب شافی داد کہ بلی بنگر کریمہ ما کان ابراہیم یہودیا ولا

نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما ہم خواندہ ام **نسخہ حکیم در جواب خواجہ** آسری

جہل بیمار طبیبی بود تجربہ کار کہ حمی می ب بعرق نیلوفر شبنم می شکست و خون

شفق کم کردہ کلفہ ماہ و سیاہ اللیل کواکب را باصلاح می پیوست نبض

محرقی آتش لطبا شیر خاکستری لیل میساوز رفتار موجی شناختہ رطوبت ندیدہ جسم تہا
نام دوا نام دوا

اب بر بد السحر جذب میکرد و در وسر مخموران ابطلای زر آوند ساغر صهبا التسکین
می بخشید سپهر محبوبان عجب شبیار خیال خال یار وزیر میکرد انید فوق دیده و ربلا
وار بر خود بالیده و مسلول در عهد او چون تیغ عریان از درد نالیده جرب زخمی
کلامش مرهم دلهای افگار فضایل خلاقش تریاق اربعه سموم روزگار مفلوج را
تخته کاری پیر او مطبوخ سریع الاثر و صاحب لقوه را دیدن جبین بی چین
او از آئینه چینی نافع تر هنگام علاج یرقان ترش روئی مریض را بشیرین زبانی
اصلاح کرده طرح سکنجبین داده میریخت و بوقت تدبیر خفقان جو ن ذ بیمار را بشهد
لطف جوشانده ترکیب دوا المسک می انگیخت محمود اگر حب السلاطین از دست
او میخورد از محموده دانه خال ایاز دست می شست زلیخا اگر علاج سوداوی
بدار الشفاء او میکرد از مطالعه طب یوسفی پرهیز می جست یبوست زینین را
بما الاصول تم بیخ شهجار دفع میکرد و حرارت هوا را بشربت فواکه شیرین
اثما انفع میبرد از بی حکیم مجموعه حسن خلق که نام سو المزاج خبر در کتب طب نخوانده
تفرق اتصال و بیمار را چون صاحب عشه لرزاند القصه در عهد ان مبارک دست
که از دستش چوب خوردن کم از چوب چینی نبود شهزاده که نگاه چشم بیمار
شوخی نبض غزالی داشت بدرد چشم مبتلا شد لاعلاج حکیم مسطور را که بجنب نسخه صحت
قانون خود شفای بوعلی استقیم میند طلبیده دوا سریع الاثر درخواست کرد
حذاقت پیشه فرمود که قدری صندل سرخ تر از دم الاخوین شد برنگ حنا با ضیا با کرد دیده

که همین لحظه شفابی عاجل بچشم خود معاینه کرد و خواجه سر انگشت نهانی بر

نفخ چشم بادامی نضماد صندل بر پا مستبعد دیده گفت انگشت پا را با چشم چه نسبت

حکیم تحت قطعی مد نظر داشت فرمود در میان نسبت که خفیه باز نخد آن نسبت الزام

دولتمندی فربهی دو چاره دولتمندی شکم پرور که از هجوم فربهی جوهر

عالی عقل و حکمت در حیز دل و دماغ او محل حلول خود مانند خلا محال یافت

و از صعود بخار بلهی و دخان جهل مرکب و بسیط مانند کره آتش و طبقه زمهریر گرم

و سرد حوادث روزگار دیده نبود حکیمی حیثیت آن لاغر میان از اشکال هندسه

که طول الیش از ضعف احتمال صورت نوعی نتیجه مینیت مانند جزو لایتجزی

نحیف شده بود طلبید حکیم فرمود ای منکر حکمت الهی که از بالش شکم چون

کره ارض کالو تکیه در بغل وار دیر یاب که در عالم کون و فساد از یک نطفه نشو نما یافته در

جسم طبعی که مثل توام متکون میشود **حکایت لالی آبدار با فرمان نویسی صاحب**

اعتبار جوانی مبنی بگردش چرخ دوار دل از وطن کنده لعل کیسه مهر در سفر باند

صاحب استعداد فاکه فرمان نویسی دختر خود را که ساعد رو شمع کافوری بود بدو داد و لبوده با

مامور عقد بست و عقیق جگر را که مهر کن پسر داما دنو خط است گمان برد که از ذات

آن چینی نگار که هنوز رنگی از صوف باره از وصلی بستر ابریشم طبیعی اش نگرفته رنگین جوابی گفت

از انجا که صغیر مسطوره مانند خنثی زر ستر مشق نیز اران کسره بود دعا را که مهرکن شد نگین نامی

نمائی نظر داشت هنگام مرگ از سکه دولت نه پسندید و عقد را که چون پدر بر مغز پدر لایتحل میشد

بر چاچ که قضایش بسیار مشکل است

و انکشاف تراز اشعار بلالی دریافت معلوم شد که بکارت این عقیق کنند اسم مسمی

است شگافتن این لعل محض نامی مانند سحالاعلاج بران قطع یاقوت طرح نقش

ات ریخت و نگاه بجز دیده بمضمون شناکی شد که عنایت ناشناختی نامرد

این گمنام گشته بهزاد و فرمان نویس نیل تلبیس که بهر جعلی گر قلم دواند در خط

گفت اسی بنا بود لوح نا تراشیده ای نگین دار بی نامی نیک و سیاه دید و نشنید

جائیکه غبار است چه جای گرد است بیت بمردی که ملک سراسر زمین نیرزد که

خون چکد بر زمین بر باد دادن مجلدی از ناتوان بینی زنگار

دولتمند زاده که از جام پارگی جدول قلم پرکار گشته بود از گشادگی دست اخلاص بخته کار

[illegible] قلم دار [illegible] از وسعت [illegible] چهره [illegible] مانند مهره

[illegible] بینی آن زبان شوخ دیده [illegible] کینه [illegible]

یکقلم [illegible] بینی چون قلم خط می کشیدند روز [illegible]

آینه بینی بر طاق [illegible] یکی از کتب قیافه یافت که مرد بلند بینی را عضو سیطره

تر میباشد بجلدی تمام مجلد نو خط را که از جلد کتاب تا کتب تحفه تراب بینی کلان [illegible]

ربط خلوت است مجلد مجموعه ناز را که از کثرت زیور مطلا بود در شکنجه کشیده بشیبان [illegible]

باده بغدادی بین الدفتین سپرد و نقدر محکم کوفت که در طبقه لاجورد فلک تحریر گنجد

بقدر طاقت کاغذ زیر آبادی را پوست کنده از مهره و اباز فارغ شد تمام فساد

کار بر [illegible] بنگاه دید و از کوتاه بینی [illegible] هم پسند نکرد بینی و بر [illegible] و ساخت از [illegible]

سبیل ضی چهره او را بی مبنی دین و طوطی نامه خط سبز شنگرف خون مجنون لیلی صحایف کرده
باعث پرسید گفت بقران مجید قسم که مبنی من بگو بی روغن در محکمه قضا سزاوار حقیقت
زن کور جفت طلبگار کفشگری که از عدم جفت طاقت طاق داشت دندان
عیار را پا برهنه یافت التماس کرد که رخت خواب بستر تنها سم اگر بهم عوض مخمل دو خواب
کنی و پای خوابیده چون بارمنت بر دوشم گذاری نزد سوگند مردی قسم کفش
زمانه که مخمل او نازکتر از پرده چشم خوابناک باشد دوخته ب کنم از فرق تا
وزر دیده نعلین سوم شوش روان بالراس والعین زن از چرب نرمی ما ننده
چرم هموار شد و سر و چون جفت نو ته و بالا گردید در آنحال کفشگر طابق النعل
بالنعل کرماتی قالب میکوفت زن دید جفت مردانه خصیتین او گرد تعنت
آن دو بالا اشتیاق شد و چون بخیه کفش کهنه خنده دندان نماز و کفشگر گفت
این پیشانی منار مباشرت و کرسی ستون معاشرت سبک رو این نهانخانه
عدم رقبند هنر بستان چو نعلین پا زند فالبها زن گفت منکه مخمل وار خواب ادارم
چشم ندارم هنوز از قاعده آگاه نبودم که کاف کس هیچ ندارد و لف کیر دو نقطه
نیز پیدا دارد از آنجا که محراب بگنجانش امام و مقتدیین کافی است محکمه را دخول مدعی شاهدین
این شنبه مذکر را چون التقاء ساکنین خارج جمع مگذار و ادغام این دو حرف یک جنس لازم نبود
که من هم جفت بچگانه بناتی برای دختر در کار دارم فقیر خود ب ن رسد از ن کالاس رستغا جارکه
از دواله سک یکقطره فرزند بنمید نیست مازن خوکه ما خوابشش نشی در دشت و حوض کوثر با چاه زنخدان

او در ابر و برابر نبود وقت منکه از گردش چرخ دولابی بطالع برج آبی زده

ام و بدولت آب فواره ار صاحب تختانه ام از بسکه صفای مشرب و پاکدامنی کسب داده ام گاه

بیگاه خضر با من ملاقی میشود زن تماس کرد که با اینهمه نوبت طبق الیاس کفر برین

بزیارت خضر امیدوارم واز دل و جان لب تشنه آب حیات دیدار آن بزرگوار

سقای سکندر طالع دوالی بند از راه ایجاز تو شایه مشکوی خود در اجواب صاف

داد که اگر چشمهای پاک بهر سبوی آب مزم بشوی مانند مشک قابل زیارت

نیز نتوانی شد در آن منبع فساد که دهانه مشک شکم بر بهر جا دوار سبیل کرده

بود و فاحشه قلابه که بقلاب دام حرمین بی درم و دینار کامل عیاران را صید خود

میساخت ماهی گیر را که سیلاب و ار زندی قیزی پیکرانش شت مانند بحری

منو ار بایز او بکشش زخم پنهانی آب ز دیده منو د که سقا آمده مانند جام

در کوفت ماهیگیر را از بیم خون زهر آلید ان ماهی از خشک شد و بجای آب از سر بخیزد

ابر و ستعین گشت لیکن آن سیحا یا که معالجه استسقائی قیا دو مانند مسئله آب مشکوک

بود چون صورت نبست لا علاج بند از استه زنجیر در و اگر دیسان بهوا

کوزه که با ستقبال آب جا خالی کند بر آمدن هوا دار بدن و در آمدن سقا از هم جدا

هنگام هستی آبله ماهیت آن نا آشنا که بر مشک شکم زن مشق شنا درست کرده

از آن بلا سلامت بدر جست استفسار کرد زن کسوت مکر پوشیده آبله دار ازچشم تر اگر دو طفل

اشک را بیا کدامنی خود گواه ورد ظاهر نمود که ایجاز چنین بستر خود نشستی ورسانا ذهن صافی و فکر عمیق ایند

سیخالی متمثل گشته باشد یا خضر بوده که من کوته نظر از زیارت او محروم مانده‌ام
سقای متحیر صاحب کشف با آخر فرمود الحمد لله که صدق من کما ینبغی ظاهر شد
نسخهٔ باغبان باغبان پسری که بزرگ مصحف گل روضة الاحباب بخاطر
دل سیر بود الهی نامهٔ عطار یعنی حدیقهٔ رخسارش نسخهٔ هشت بهشت بود و بباد شاهزاده
عهد خود بزرگی مشابهت صورت داشت گویا کاتب قضا بقلم قدرت گلستان
و بوستان هر دو نوخط از روی هم نگاشت روزی مرا پا اعجاز خسروی
بقران السعدین مطلع الانوار شده هر دو وحدت از آن مثنوی معنوی بکرسی
نشست و سوز و تجاذوران شاه و گدا بظهور پیوست شاهزاده که بزرگ جام
جم ضمیر صافی داشت با آن آئینهٔ سکندری مقابله کرده طوطی نامه بشکر باری کرد
که یاد دارم مادر خجسته کردارت که گوهر یکدانهٔ سلک سلوک چون نثر گلریز [illegible]
مجموعهٔ لوازم حسن بود بعنوان گلفروشی در دولتخانهٔ ما که مانند مجمع الافکار [illegible]
مشهور است آمد و رفت میداشت پدرم با تحفة الاحرار او لسان سبحة الابرار
میشمرد گلچین بهار دانش از غنچهٔ مضمون پیچ پیچ مخزن الاسرار اول بسم الله مضمون
گلشن راز بوی گلدستهٔ مدعا شنیده التماس کرد که ای خسرو شیرین گفتار از تماشای
یوسف زلیخا لیلی مجنون مشهور حرفیکه از زبان خاقانی و دیوان ثنائی برآمد چون قصه از خود [illegible]
کارستان قطع اصلی ندارد و نیرا که مادرم [illegible] کلیات خمسهٔ نظامی [illegible] فصل
قران حکمت سیر بهارستان شغل تحفة الملوک بنما پدرم چار باغ تماشا که [illegible]

دارد سالها تخم فشانی و نهال نشانی داشت آهنگ خروج مقامات سنجار

شکر مطربی قانون دان موسیقی که هنگام آوازخوانی زنان گلو را باب غنای عراق و حجاز

سر کرده صفهان میریخت و کشش نواز زنگوله حلق خود زخم سینهٔ عشاق بی لب

لهجه ریگ نفس با بریشم ساز میسود و حنجرهٔ مرغان بی مضراب تر زبی نغمهٔ او در رود بربط

عرقاب میشد و خرد طنبور مسیحا النفسی و بر کاسه سر ما آفتاب میگشت روزی در عین

بیان اصول نغمات با ادای مخالف در رود ها پشت پیچید و صدای خارج آهنگ

شکست نماز و وضوا زدایره ریزین او رهائی یافت از بار ثقیل خجالت چنگ

خم شده خوبست که آن لحن فاحش را در پرده تزویر نهفته طنبور وار گوش حریفان

کر کند گفت نهاوند طرفه مقامی است ظرفی حسینی آهنگ حاضر بود بسماع این نغمه با بط

و ساز شد که از راه راست نباید گذشت و این زیر بزرگ را خرد نباید شمرد زیرا که این

صدای بی ربا و بستمی چون نغمهٔ عود دگلو سوز بر آمده که بالفعل هیچ ساز آواز بم

رو فرغانه با تکوک نتواند شد ره ور آمد از ماترک بر چاشنی بوس و کنار روستایی

کباده وار کم زور که از رسیدن چاشنی قد برنگ چله نشینان گوشه گیر از مستی

مشق نبودن خود را که بیاض ساقش چون ماهی لبهای شکسته عاشقان را بجود بند

میکرد همراه گرفته برای فروختن روغن جانب شهر میرفت ناگاه از گردش چرخ کینه توز

ترکمانی سیه کیش بزرگ چشم و مژگان تا ترکش بسته بر اسپ چالاک تو ره وار نشد ترکش خود ده

چلکو در اجتماع سه خلاف قافه فارسی وقف عید آواز شمر و لاجاز تیر بر یاب گرد روستائی العجب می آن مانند

بیکان پیغام او به تندی و تیزی روان ساخت و خود میدان خالی دیده و شاخچه
زن چون کمان شاخ برهنه بزد و باز و کشیده در نی تنگ سوفار از ان و شوق کمان
دوانی سر گرد زن حلقه زنجیر خود را مانند سپر آماجگاه او کرده گرهی هم بر گوشه ابروی
مقوس نزده القصه که بدقیقه از شکستن بند بند و عمر نیشت ریخته پیش [illegible] شیطنت
پایه کمانت وه قوس قزح وار در دام رنگ باخت بیشتر از آنکه روستایی سپیدار کرده
چون کمان نیم کشیده برگرد ترک خانه بر دوش از راه یکه تازی ترکی تمام کرد
راهی شد اتفاقاً بعد مدتی ملاقات صورت بست روستایی سلام کرد حلقه وار
دوتا گشت و گفت میرزا قربانت شوم آیا به رنگ کمان خانه کرده یا هنوز هم به تیر انداز
گذران میشود گران سنگی هند با حبشی سنگ رفتا هندوی ترازو در کف گویا
زحل برج میزان اتصال داشت با زن موزون خود در راه میرفت بیک ناگاه
حبشی یا هند سنگ سود اغ آهن سر راه گرفت و زن را کفه وار پا بالا کرده برنگ
اختلاط سیر و نیم سیر ریخت بر چید دل هند و از رشک مانند سنگ پا سر تا پا سوراخ
شد اما از انجا که در روز پاسنگ آن شهباز گران پله بود بسان شاهین ترازو خموشی
گشته چون آتش غضب جنون فرونشست هرگاه حبشی روسیاه ظلمات آن آب حیات
ریخت دوی مستحق هند و از مو که اعضای جولیت من زن کن تا چه قدر بوده با
هند و التماس کرد که من میزان نگاه سنجیده ام بر پنج دام افزونی ندارد و بعد نسبت
کار زن شوی خود را طعنه [illegible] کاهی بی تنگ سبک سنگ هیچ خود آزار کرد و مانند سنگ فلاخن

راهی شد و حرکت المذبوحی هم از تو جلوه ظهور نیافت که آبگینه بخت تنگ داغ لاله در جگر
می نشست و از آن شیشه ها در رنگ شنگرف نظهور میپیوست هند زنار دار سلیمانی
و از خاصیت خود ظاهر کرده آن پریزاد را از سیب بیو آزرده یافته با فسانه
افسون مسار شد که هر چند به تاثیر تقلب لیل و نهار آن منقلب ناپایدار مانند پادشاه
سقای زنگه چوبین تخت اثر و رد ضرب میخی ساخت امامن هم از آنجا که از نسل همون
سیر شاهیم در شکست و زن مردمی آن نا همایون کردار هیچ کمی نکرده ام که موازنه یکپا
را با یا مردمی شعور بالا دست پنج دام مقرر کرده ام **حاضر جوابی ساهو کار**
صراف پخته که خورشید از تاب بد گوهری اش چون اشرفی گلشن آباد به داغ زرد
رنگ میباخت و هلال بجبهه سیاه ابر و نیاید مانند سکه غیر سال مقبول و معروف
میشد بمهر دهن و خط لب نقد جان به مشتاقان قرض و ارمغان میگرفت و هنگام
انداختن پس پشت بسان کاکل و نیافتن سکه دهشت ضرب نادیده کامل عیار
نامه از قلم خوردگی بر کنار اتفاقا همت بلند تماشای طلب گماشته بعد سفر گشت
زاده یک نقش خالی از سعد ای سواد زلف او نبود هنگام خصمت شارستر مایه مرد
خود کرده شعبده نشانه نمود که اینچ صد دام و از ین مه پیچیده که یک گوشه بریده دارد
تعویذ دفع مخاطره راه داشته بخود و بردار طرف حاضر جواب گفت این قطعه تابان
و کاغذ زر نیست که خود بخود توان برد لیکن ضامن عشقیم و نیمه نوشته هم بر سر
مانفر نیست اگر بجا و در لیاقت شد بهتر و الا بخواهد خواه مخواه خواهیم سپرد و

پسرت باین بناتی در راه زده کرد من لبعض آن از خنده رسانم عجوبه فرنگ است با محاذ
محتسبی طوطی فرنگی زاده عیسوی مشرب را کلمه محمدی تلقین کرده بنا بر اتباع سنت خلیل الله
بحدت موسی مجنون ساخت از انجاکه بر رنگ قیف فرنگ سیه کار است اعین بشمرده
روایت الامرد کالنسا ـ مد نظر داشت شبانگاه آن سبزه گلگون را که زنگ بسته
دهان او از نبات سلطانی کم نبود طلبیده گرگردنش چون بندوق فرنگی مباح
پندداشت این بیچاره نزاد در دپس بر زخم بیشین مشزاد شد شب مانند ناقوس النصاری
باه و فغان بسر برد بگاه رفیقی حالش پرسید گفت مسیحا هستم که از وسعت اباء اسلام
قید فرنگ بهتر که هم کیر میبرد و هم کون میدرد و مسلمانان که خدا ایشان را بباد فرنگ
مبتلا کند هم قلم فرنگی را قط کردند و هم دوات چینی بیمو آب نخشند وزانه ثالث ثلاثه
بعید ند و شب بصلیب مثلث بر کشیدند خیالات بنگ سا سرشار
یکی از مفتیان بنگاله در محیط عالم آب روایت مفتی به الغریق یتعلق بالحشیش خوانده بنگ
را باب خضر میپنداشت هنگام مطالعه جزو اعظم النسخه مفرح القلوب شرح جواهر الاسرار بروزت
الخیال می نگاشت الگرچه بزعم فتوای خلیفه بغداد جام یعنی حافظ شیراز خورد و بط
حرام میسند اما بحکم زمرد شاه و دور یعنی لعل شهباز شکار طوطی وعنقا بنگ مباح
می نگاشت وقت استعمال آن خاصه جنگلی صافی تنک آن را بهتر از خضر سبز بهشت
میشمرد صبح و شام خیالات بنگش در عین شام ببالای بنگش قوس سبزه را
میبرد و کیفیت با اتفاق عزیزی پرسید که مغلوب مستوی کتب بحکم شرع چه صورت دارد

مفتی صاحب علم و عمل صافی مشرب فرمود لیجب الکف عنه زیراکه کف بمعنی منع و
کف دست مشترک است جواب رندی ایهام شناس و بالایاقت لطیفه سرا
قلندری پوست پوش نگاه نوش با محتسبی بنگ آورد ته تنک گرفت که در
نشاء کون هیچ کیف استعمال این برگ سبز حلال نبود قلندر برهنه گو جامه بر تنش
کار رنگها که برنگ بوته بنگ سراپا خنجری بود در بر محتسب دید گفت تو شده
نماند که این لباس هم بدان حرمت دارد محتسب گفت ای خشک مغز مغرور
محجوب بشعور ابریشم ممنوع با اختلاط ریسمان قطنی مشروع میشود قلندر گفت با نیقا
بنگ ناپاک هم بامتزاج آب پاک مباح شد **بساط شاطران روزگار**
معلمی کبیر که اطفال صغیر را خانه بخانه می شمرد و مانند بساطیان مهره بازیچه
نموده گلرخان را از راه مهر در روز طفلی را بازی او به بهانه موضوع شطرنج با خود
گرفت در گوشه ملاعبه بساط نشاندن شهباز آن دلارام آرام کرده تحمل
رشت گفت یعنی آن شاه خوبان چون پیاده فرزین گشته بدستور قدیم بر بساط
شطرنج غلطانیده فرصت شه رخ زدن پس کنار یافت فیل بند ساخت که زخود را قایم
برد و ضرب پی مهره پشت آن فرخ نژاد را گسیخت در عین خجالت که از خود سهو
شطرنجی چون گشت جو دراز پامالی سپ و فیل هم غم مخور تا به پیاده چه رسد یار شاطری ملکه
بارخاطر رخ بر آن نهاد متوجه شد آن فرزین بند محکم را مانند غایب باز پس پشت بن
پرده در بردن منصوبه شمار بچه بازی که آمد غیر بخانه خود مهره وار مرگ ناگهانی نگمان

در کمند خانه خجالت مات شد لیکن طرح داده برات رخصت و بر رقعه ظرافت نوشت
که ای مانند دیوانه شاه نیز رفتار بکامی آی ببینی که از تنگی عرصه خانه کوتهی دامن بساط
مادر تن که چون پیاده که بطرز نو قایم مقام فرزین باشد بعد بگر خزیده ام بلکه برنگ
ضارب مضروب بالاکثر ایم گنجایش دیگری چون تضعیف خانهای شطرنج
بحساب متقیان شمرد معدن جواهر منشی پخته کار امیر او که چون
بچه قلمدان دیوان از پشت پدر بود در قلمدان منشی خود زنگوله یافته ظرافت شیاکرد
که این بیان زنا مناسب با نوی شماله فرجه کاغذ گیر او دستگاف تراز متعرض شده
گذشته باشد که اگر بطور خود زیر مشق طفلی گشته دوات چینی را یک قلم بسیاه
جاری بکند از قدوم شما السماع صدای آبگینه کا تواند شد و خود را برنگ قلم پاک گز
دگر و مسیحه و بر نیسیاهی مستور تواند کرد فقطی که از خم زبان آن سنگ دل نا شنیده
مانند معلم کار فرد با ستخوانش رسیده جوابی مختصر انتخاب کرد عرضداشت بنود و درو
بلکه نوبت فعلی القاب سلامت چه تونگر و غربار اخود ساز و سرانجام نقاره و نفیر مکان
نردبان خیالات بند و برزنی نارست باز که و زنگی رشته دندان
منسی لیعنی او بدار دل هوش عشقبازان ببرد و نقش چهره او مانند نقطهای خورشید
بنشش خال درست می نشست از بسکه شوخی سفرت روسیاه را خال زیاد می شمرد
که بعضی چشم را به نظربازی در شش معرکه دانده با بنجاره فرماده منصوبه عشقبازان خست
سرا با اضطرار سر صفحه ... کنار طوف مردار خانه او جلال بیدشت اجناس بساط

چون کعبهٔ نرد باب بیت الحرام انگاشت هر صبح تختهای چوب عود قماری برآراسته
منتظر داد نشست بری آن فاخته یکتا کرد صوتی لی لی تمیره خال الرازده میدان بازی
شکست نیافت با نجار نقش و دیک کرسی نشانده از دو رنگی مهرهای پنج بفراغت
دو چار شد همدران نزدیکی شعبی ادو وکانی تخته بند کرده راه خانه گرفت آن دو
حریف مقابل را چون مهره جفت تاب ضرب ندیده از ششدر سراسیمه برون رفته
منتظر نشست بعد مدت طویل که نجار خانه گیر از نردبان فرود آمده راهی شد
گفت ای قمار باز ناکارهای لشتطل اغیار میدوار در خانه دیگران خرید حق لطف دارد
چرا مانند من زن نکنی که هر روز یک دو کس کعبتین وار بسر و چشم غلطان گشته در خانه آ
می آمده باشند **سروا کردن قماشه دار** پادشاهی زیر خود را
فرمود که سلطنت اگر بزنگ آفتاب کنجفه زوال نیافت هیچ چیز در نادری مقابل
او نبود لیکن شمس که ورق گردانی خورشید و ماه منزد شب تکی یک دو لحظه
برات زر سرخ و سفید در پنجه محتاجی میدهد و هفته بر قماش قابل خرج کردن شمشیر را
تاج بر سر می‌نهد گاهی سکندر یکتاز را به جنگ نوشابه نام کنیزی دغاباز گرفتار
می سنده و ساعتی خاقان چین در قید کنیز غلام نی بند و با همه کار شهباز اجل نگ
با شه جنگ رد زراع طول امل و در خلال انجال وزیران شکستن هیچ زر نیست زبر و زیر دو قمار
گفتن کم بهره پیش بر شوار شد زیر شته مقصود از شمر اگر ده لیتماس نمود که هیچ جهة کم تقدیر از دست
ایران قسمت نرسید مکان از معنی اگر مجموعه بزرگ نشاره کار ز گاورق شیرازه لیل و نهار اول الله اعلم

وبه شیشه حق هم رنگ آجل نیستان فیروزه فرویا و شاه ننگ خیمه‌ای نوبت حکمرانی بما و شما
رسیدن چگونه صورت می‌بست **مطایبه عطریات روح خوار** بلکه
امرای عمر که در استعمال عطریات نافه و از ریش سفید کرده بود روزی به تصنیف از
خواجه سرای عنبر فام کافور نام فرمود که منهم برچیده قدری حص مثلث در میان اند
تا لباسم برنگ پیراهن گل معطر کرده اتفاقا هنگام بخور از طبقه منقل مجمره کرد چو
بوی انگوزه صعود دریافت که شمامه مثلث مانند ثلاثه مقطوعه العقد کان لم یکن
شد امیر زبید دماغی مقدمه قابل خلا و خفا را املاگیر کرد کای مشکی بار در بحطا این کدام مثلث است
که بسان عنبر کهنه بوی نمی‌آرد خواجه سرا گفته در مجموعه مشعود جوابی تلخ تر از گلاب مطایبه
آمیخته التماس کرد کای مسعود بخت که صندل اصیل کنیز خانه زاد حوت در بیان دست عطر
صرف پاشیده‌اند ایوان آنجه رنگین ترکیب این مثلث یعنی کافور و عنبر و عود اگرچه در اصل مانند نافه
چین مغشوش نبود اما کنون بتحریر اوزیاد گشته مربع شد مشک سیه ضایع گردید خاک
گریه پیدا یافت **سیاهه واقعه بیگمی خفته کار** بیگمی نویسنده صندلی چهره
هزاری که لاله وار داغ میکرد و سنبل زلف مشکین پیچ و پیچ او برات عاشقان
برشاخ آهو می‌نوشت از هجوم نگاهداشت سررشته فیض بخشی کچهری دیوان عالم کرده بود وسایر
نوکران خود را بهانه براری داخل جماعه کی خاص نمود در روز بدو گانه خود که تاریخ کمال
او هم از رو قرار واقعی بشرح ایضا قیاس یاد کرد و گفت که امشب پیش از خاست خواب
در عالم رویا مانند متصدیان داغ تصحیح آلت سیاه بادام گونه نگاه که دست درآمد

برآمد یاد داشت تصدیق واقعه او گروه نقیبان از بانگ بلند زدگان سرخ پوش مبارک

باشد تکلف برطرف بعنایت ایزدی و فضل خدای امیدوارم که شوی تو همدرین نزدیکی

داروغه گرز برداران گرد قنغوی ترکی سوار ترکی قنغوی منصبدار که متسک سرمهر

پیوست قبض یکجا بسته داشت روزی در مستراح جاگیر شده اگذاشت آن دوام حاصل

مانند خلا محال بند داشت اتفاقا تنخواه داری یکی شریک ربع مکان ضرور مانند

قرض خواه تقاضای سخت پیش آمد و برای نجاست چوکی دستک دو ترک که

موضع مقبوضه او از بدعملی قنغوی محال نرو در طلب گشته بود و بکومک سر فه هم کاسه

سرانجام نیافت گاه بطالع نقدیان خزانه اطلاق شربت دینار قسم منجوز و گاه سخت

ماهیانه داران ارالضرب فلوس خیال رشک عبیر ساعتی چون جاگیرداران صوبه بنگاله

برده ده اثنا عشری رخطاب که ای نحس رافضی از دست تو به تنگم نمیدانم کجا گریزم

و لحظه چون افغانان قیصوره با معتمد در عتاب که ای مسلک خارجی بواسیر از خونت منقاضی

مانند پیاده قاضی با دیگر علام کرد که حسنا داخل و مخارج شعر هر وقت دیگر موقوف ما

طبیبت به تشخیص کمیت و کیفیت بول برای تحصیل کمال پنداری ترک گفت من تنگدستیم که با وجود

عدم اجابت و یاس قضای حاجت ازین حکیم علی الاطلاق شربت مسهل مرگ بدعا خواسته

ام از شکوه بر بسته من حکایت شمارا که دستگاه رفیعی ارید بنشستگاه دسیعی ازدرد بنهانی

آشنا کردن چون سنجیاب سرش جائز نبود صلاح شعر شاعری نا همواری شاعری از راه خطا

بر مصرع زلف مشکین با نند سگ آهو میگرفت و هیچ شعر معنی آن بشعور چون

موی صنعانی از عیب دور روزی در مجلس مشاعره آزارابش محاسن شعار خود شانه
دار بحر زبانی موشگافت و بعض مانند شعر خویش از سبکی وزن بیاد بر دبریدن
داشت که هرچند کمال اسماعیل قصیده التزام مو ایجاد کرده غلاق المعانی لقب یافت
منکه چندین طرز شعر از خود بر تراشیده ام در حلقه شعرا خلاق الاشعار بجا مهمله ملقب
خطاب دارم ظریفی فخریه او را که بسمعی تیز رسیده [illegible] از راه ریشخند گفت که این چنین
شعر باریک که چون موی میان هیچ اصلاح ندارد پیش کرام مشق کرده باشد
گفت من خضری تخلص رنگ خط سبز خوبان ماخوانی و نانوشته دعوی موزونی
دارم و شانه بازو و آینه زانو بسوده مو زین زلف سخن گشته ام اشعار که بر نمک ریش
فرعون بعد مولای منظوم بست موسی وار تیز زبانی کو که یکدم باصلاح آن پردازد
اگرچه در عالم بی ریشی هم چند گاه خضر بامن صحبت داشت اما در پیرانه سالی که لعاب
دهان خود صرف من کرد جرعه آب حیات بر نامم ریخت سواد اشعارم از سکندر
طالعی مانند سواد ظلمات همسنگ کحل الجواهر شد ظریف گفت خضر ساده گی مدنظر داشته
از راه شعر فهمی بر ریش بروت تف کرد لیکن از دهن دریدگی بگلو فرو رفته چو سرمه دیده
اولی الابصار عروسی شوخ دید و از تنگ چشمی اما و با مادر خود شکایت سر کرد که تا مهر از
دار الضرب من دایه سر [illegible] در رحمی از عین خست بخشید و بامیل در سرداران من درآورد از
هجوم امساک مانند چشمه عینک قطره آبی از ونه تراوید سرمه که طایفه نسار کشیدن
آن فرض عین است بحفظه بچشم خود ندیده ام در تنقید رعم مانند مردم دیدن بی لعاب(?) جزالباس

گلی هیچ نپوشیده خانه ما چون خانه چشم چراغ ماه خورشید [illegible] مشوق [illegible] چشم [illegible]
چراغ کوکب انتظار حسنی می پرورد ما در خمیده نور دیده خود را عینک وار زیر [illegible]
گفت ای قرة العین این چنین کس قبل از زوال چیزی باید خواست که مرد هر چند چون عقد
سیماب مسک باشد دران هم برنگ چشم عشاق آب مروارید مفت میریزد
احساس بخارات بر طبق تجربهٔ اهل بصارت و حذاقت ارباب بینش بر رویت [illegible]
در گردش چشم مرد معین باشد دختر مانند طفل اشک بر هفت پردهٔ حیا [illegible]
ای در حکمت پناه که نظر بس باریک بینی تو کرده این مقله خط به پستی میکشد [illegible]
کحال وار از تخیلات علامات نزول آن در چشم او معاینه کنم من از صعود بخار
شهوت شبکه طبقه ملتحمه سافله کور مشئوم هنوز رطوبت بیضی منی و منجمد [illegible]
که پردهٔ حاجی دیده ام چون قندیل چراغ کشته تاریک میگردد و مانند مخمور باده [illegible]
عالم هوش آشوب برم ضیافتخانه چاشنی کار دولتمندی شکم پر [illegible] در خوا
از جوش بخار [illegible] سرپوش دیگ سودای خام بر داشت که از اشتهای [illegible] خود کباب
گشته ام قرص خورشید قسم که سوگند بطعام [illegible] از جوش گرانی بدن بلطافت
شیرین [illegible] اطعمه ذوق ندارم [illegible] تمکین ملاد و پیازه را ماگوار می پندارم از حسرت
روغن کباب شامی مانند فتیله چراغ داغ گشته ام و از رشک مغز کله و قلیه کدو
بیدماغ شده ام [illegible] پلاو گاهی بچشم خود ندیده ام و هرگز مانند لاله [illegible] داغ
حبشی نکرده ام [illegible] می حلوا [illegible] از ترش رویی چاشنی [illegible] زبان

شیر مهابت ... ام واز ماهیچه برنگ کام نهنگ ناخورده می هراسم بان خطای
را بر غم تریاکیان حرافعی شمرده ام وازساق عروس مانند لعب الغزال خورد
باقرخانی وگاوزبان اخاصه ارباب جمع لیقوالنگا شسته ام وانیچه کش وگرده ها
پرهیزگاران دست برداشته گاه درخیال حلوای سوهان ندان تیز تر برجست
جگر می فشارم گاه بیاد حلوا بونی دل پارچه برکف دارم از هجوم تخمه تخم
گنجشک را سیمرغ میدانم وازبیم زندگی جان بین حلوای مرگ میخواهم قصه کوتاه
از زمان خوردن بینی آمده ام حکیم فهرست باورچیخانه شنیده فرمود که احتیاج جوارش
عود ترش نیست صفراوی مزاجان اعلی الصباح عدد پنیر تازه با بار خته نان
خوردن در اشتها خاصیت گفته دار دبیمار قلیل الغذا گفتا ای خمیر مایه
من دارد ... [illegible] ...
نمی بخشد طی منازل افکار هنگام غلبه بند گند که من اباد پنجاب پر
شر یک نمک شور بخت قصور حوضخانه لاهور خالی از هجوم فغان بود
فاحشه میده نام گندم گون [illegible] الرجال فاقه گرفتار شد گنج نشاندر خود آیل
انروی آب شد دلا علاج آن مجلس فرد سوخته گرده که سر شدن آتش زد
منزل عیشن خود را مانند دراز سر خانخانان با آب تابه ال ساجه پال مستعد نیک نسیب ان سر
نور الدین در فتح آباد قلعه بیرون از کثرت شکست ریخت مقام یک پادشاه زاده سلطان
امکاد شت طوطی را از عدم وجود قزلباشا حروس شهوت مستعد پر از هندوستان شود وتنار کمینی

پوشیده کرد و ولت نگرد چاک خشتک خود هم سنگ نمد محل سبز میان باز قهله

تهانه دار بود مایه اریافت و مقراض خود را صرف او کرده از قطع راه آستانه شر

گرفت از انجا که هنوز دهلی دور است خاتمه قانع نگارم نظر به مقام دیگر دار و حاکم

گانی و تهمند گاه مسمائی غربات را که مطابق بنا کم حرث الحکم زمین معانی ا

بزور متصرف میشد و گاه مهر پروانه ندکرانی که حسب الحکم اتا نون لذکران مخلیه

ابواب ممنوعه است بارنده و تحلم ظلم چون شرح متن پشت خارزی میساندیم بر سر راه

سخن یعنی انجاعه ار لشکرخان نام که بر طبق شرح صدر تو را به میراث روزی آن

فاحشه کبیر و طفلی صغیر ورا از کیت عمر استفسار کرد زن نابکار سفت کرده گفت منکه

میخبید از زیستن هی و هم از سرشته سالگره چه خبر دارم لیکن از کاغذ سوانح

یادداشت عمل وزیرخان است در سرهند معلوم میشود که جمع کامل ۵ هوار عمر حق جار ساله

باشد طفل فحیله ار که مانند قانونگو خیل معدومی بود گفت هرگاه که این معمر نخبه کار

و صاحب جشنو بالتو رسفید موی زنهار که هر دو بسته انش زکشش هزاران مغل و ازجه

گنبد مسجد انبالة تهانیسر زمین قنا و ه بود با این سری شاه آباد پیش و پس آواز هجوم

هزمان اندری حوض بالارسی گفته از عدم تشخیص سن عمل فحیله رچهار ساله باشد منکه و ستو

العمل باغی پت کرنال میسال تحصیل کرده ام و از عدم بلوغ مانند نشا سو فی پت

سرنوشت مردی ناخوان بغرض آزار وشیفها و غن لشیب یاران کم کم خورده

ام گو یا بیسان لاهور نادیدگان از شکم مادر زاده ام و هنوز داخل بودراجه موجود و حاکم

لطیفه اولی [illegible] آن طفل نهر پرور را باالنعام بادلی چیره سرخوار ساخت لطیفه عجیبه

سراپا اعجاز ظریفی موزون فطرت در مجمع رفت و مانند نقطه انتخاب بنهاد در حاشیه

انجمن نشست صدرآرای بزم آن دار و غیبی را در بیت خود معنی بیگانه خیال کرد

فرمود که مثال هدیه بر محل خویش آمدنی نخواستم که ساعتی با مسخره و هم زبان باشم

ظریف توارد معنی بر نظر داشته التماس کرد که من هم برای همین آمده ام خوان مهمان

ظریف دولتمندی گرسنه چشم خوان الوان گناه بشامت فسق شام و فجور فجر نه از

الغزال الطفال آهو رفتار دست برسید اشت و نه ساق عروس زنان بازار را

مهمل میگذاشت باصطلاح خود مفاعل را حاضری [illegible] باالنعام [illegible] مشهور کرده

بود که [illegible]

کیفیه از ماه نسا کام میگرفت روزی صد هنگام که [illegible] طلب حاضری

کرد آن بیچاره در فکر حاضری مرده دل متوسل بجست وجوی شیره تخم آدم نشست

در رسته بازار پاره فروشان قحط الرجال یافت لاعلاج از بیم غیر حاضر طعام

مکلف خویش دستارخوان یعنی پیچیده چیره بند که مربه وار لباس شیره و شکر در بردا[illegible]

همراه گرفته برای افطار روزه آن حرام خور رخانه راهی شد اسیر شهوت بیمار

ناپرهیزگار حکیم وار نبض نگاه او را از دور دیده بی تفتیش سده گره بند ازار

از عرق النسا دریافت و به نشتر تند نگاهی و تیزی زدن رگ او مصلحت [illegible] منگار

التماس کرد هر چند در طلب خانه ریزه قرمزی وار کو بکو کردم درین پا برکابی پیدا نشد

بالفعل انگشت شکم ازین حلوای لشمک مزه باید گرفت که این حلوا لوکس اگرچه با
بازاریست لیکن از سعد خستگی داغ جوانی زیر بریان نیست که موجب بیزاری با
از روی جامعیت اگر بر سفره بنشیند حاضری مطلوبست اگر نیفه بستنی دررد
واکنید طعام مرغوب هم پنجه کش گرم دارد و هم گرد جشنی خال و شامی لعل و
مزعفر شکر قند و نرگسی چشم و خوش شیره پستان و لنگه ران و سنبوسه لعل و نمکین
آب موجودست اگر شیره خط و چپیاره خصیتین نباشند شور کردن کباب شده بی مزه گردد
میدانه انار رینه نان که حلیم مطلق پیچ صحیح و سقیم را پرهیز از آن نفرموده گذشتن
بیمغی است و عذار دیبای سیاه عدس ساق طفلان را استقنقور قرسیان بند شستن چون شهد
کلیچی الاالعنی برهنه گوئی میکنم غلمان بهشتی روی هرچند نجوبرو چون شعر قرب و جوار
یکی از ریشی عارضی بی برگ باشند بحسنه گلگون نبات که خوردگندم ایشان را جو
باج میگیر برابر تواند شد راست مزگی مد نظر دارم بجای مالیده کردن شیرمال پستان
شکرلبان بچنگال شوق ریش آلایی آلت نوخطان لیسیدن خالی از ساد
و بشعوری نتوان شمرد **نوباوه آثار** ترکی سمرقندی که سبب نخدان در
عنبه موی سفید نمایان نبود باد و پسر عشوه ناک شیرین گفتار در موسم گرما بجا
یکی از سادات ترمذ انار رسید بر بانه که باشند تر بو شهید کسر بزرگی و سرخی بطن امتیاز
داشت بعد فراغ طعام تعریف فوا که نقل مجلس گشت استاد و با شلغو خربزه آبنما کردند که قطع نظر
از محاسن بکرد دیار ما انگور ممی بعو صلاوت پستان نام بهم میرسد که ظاهرا حلوی لشمک عبارت از ان



باشد میرزا [illegible] صاحبی [illegible] بود که بالفعل [illegible] شهر [illegible]

مفوض به وجود [illegible] و خانه غلامان تمام وار و بمردی قسم که با دبیر و رفتن [illegible]

خانه غلامان [illegible] بریزد آن خام کیشان پخته خوار را در غورگی در دیده آب غوره

بهار گلزار [illegible] غلامی باغی که لاله وار داغ نافرمانی بر جبین [illegible]

برادر شاه [illegible] گشته بر تخت نشست بوز [illegible] از دودمان [illegible] بود گفت که

براین خطابی از [illegible] محمد باشد معین کن زیر [illegible] سر بگریبان فرو برده گفت

مید [illegible] که تیغ [illegible] بخون من از [illegible] خواهی کرد اما قسم به مصحف که هر چند

[illegible] باشد عنوان شایستگی ندارد هر چند [illegible] دعوت

عالمگیر بادشاه [illegible] بادشاه [illegible] حضرت [illegible]

حصار همایون اکبرآباد مصمم کرده باقبال جهانگیر از شاه جهانپور [illegible]

ذات با [illegible] سریع الاثر بان دکر و [illegible] گوله دایره بروج [illegible]

منزل [illegible] فلوس از دم توپ [illegible] نگاه زده دم [illegible]

[illegible] سینه [illegible] سینه دل جگر شده شاهزاده الاجاه محمد اعظم شاه بهادر

[illegible] تسخیر [illegible] دولت [illegible] القصه [illegible]

در اکبرآباد [illegible] عظیم [illegible] دعوت به تعظیم تمام خوانده عوض [illegible]

[illegible] اسم اعظم [illegible] خواهد شد [illegible] باشد الحمد لله که در

[illegible] مصحکات [illegible] عالی [illegible] مشطع کردید

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۳	[illegible]	[illegible]	پوشیدوے	الص	۱۰	کبنید	گسبنید	۳۳	۵	دنا	[illegible]
الص	۵	بهکانا	بدکانان	الص	۱۱	انجاید	انجاعد	الص	۹	در	[illegible]
۳	۲	مبعبودتعا	معبودتعان	الص	الص	آبته	آبتیه	الص	۷	لیبر	[illegible]
الص	۴	فتاده	افتاده	الص	۱۴	دوار	ددوار	الص	۱۱	تقوی	تقوی
الص	۱۰	فلاس	افلاس	الص	۱۷	دبلقوه	بلقوه	الص	۱۳	بشست	[illegible]
الص	۱۹	حایفان	خایفان	۱۳	۱۵	عظم	عظیم	۳۴	۳	مشکلہ	مشکله
۴	۲	کاذبه	کاذب	۱۳	۶	بشدایه	بشداید	الص	۶	تابسگان	تاسگان
الص	۶	مقتضاے	بمقتضای	الص	۸	انتقاص	انتقاص	۳۵	۱۷	شراب	شراب
الص	۱۰	اعتراضیت	اعتراضیت	۱۴	۱	میبا	میثاقه	۳۶	۱	پلالی	حلالے
۵	۶	جیمش	جنبمش	۱۶	۵	قذف	قذف	الص	۳	میگرد	میگرد
الص	۱۵	ازسلے	ازسپے	۱۷	۲	عشره	عشر	۳۷	۱۵	ینقص	ینقص
۶	۵	دازو	دارد	الص	۳	ستے	متی	۳۸	۴	باخنده	باقنده
الص	۱۰	مزص	مرض	۱۸	۴	تادیده	نادیده	الص	الص	نست	است
الص	۱۱	را	رائے	الص	۸	صندغین	صدغتین	الص	۷	باشو	باشعی
۷	۲	بیدار	بیدار	الص	۹	جعلہ	تجلہ	الص	الص	جرو	خود
الص	۹	بشیبی	تشبیب	الص	۱۱	وعظ	واعظ	الص	۹	قصیده محرز	قصیده فخریه
الص	۱۰	خزنیره	خرنیره	الص	۱۳	زنغ	رفغ	الص	۱۱	غنجدی	عسجدے
الص	۱۵	حرصبه	حصیبه	۱۹	۱	انجا	انجبا	الص	۱۳	خاتم	حاتم
۹	۹	تطرئے	مطرئے	الص	۱۰	استیشاره	استشاره	الص	۱۵	خورن	خوردن
۹	۹	هرکه خلا	هر خلا	۲۰	۱	مکر	گلبو	الص	۱۶	بزالی	وآلی
الص	۱۴	لطاس	بطاس	الص	۹	هوای	هوای	۳۹	۵	بهانه	بهانه
۱۰	۷	طبع	تلبع	۲۱	۶	منفعول	مفعول	الص	۱۰	چه میرسد	چه لم میرسد
الص	۹	متفعله	مشتعله	۲۷	۱۴	درجه	دوجه	الص	۱۱	خمیذه	خمیده
الص	الص	ترا	بتر	۳۳	۱۱	لوزیا	بوریا	الص	۱۷	دوبالانعاط	دوبالانشاط
الص	۱۰	چرا	چسرا	الص	۱۴	جابنه	جاینه	۴۰	۱۳	ازنفی اثبات	ازنفی بتیسر اثبات
الص	۱۶	جشتک نیاید	خشتک نیاید	۳۱	۴	لعمه	لقمه	الص	۱۵	لهذا	[illegible]
۱۱	۲	شخنه	سحنه	الص	۶	مانه	مانده	الص	۱۳	غالی ز	خالے از
الص	۶	دما	دیا	الص	۷	ماکلم	باکلیم	الص	الص	قیاس شخ	قیاس پنج

صحت نامہ رقعات و مصطلحات نعمت خان [illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۴	۴	تبرکیب	ترکیب	۴۸	۲	جهنم	جهنم وار	ایض	۱۲	پرور	[illegible]
ایض	۴	مبنیی	مبنی	ایض	۴	محرقه	محترقه	ایض	۱۷	[illegible]	[illegible]
ایض	۱۰	نهی	نهی	ایض	۵	بوید	موید	۵۹	۳	دواسے	دوائی
ایض	۱۷	دحر	وخبر	ایض	۸	خریده خزانه	خریدۂ عزائم	ایض	۵	درآم	درجام
۴۳	۲	کرنحو	نحو	ایض	۸	[illegible]	[illegible]	ایض	۱۴	[illegible]	[illegible]
ایض	۹	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۲	سیم	میم	ایض	۹	[illegible]	[illegible]
ایض	۱۰	من النسا	من النساء	ایض	ایض	راسی	اواسی	ایض	۱۴	[illegible]	[illegible]
ایض	۱۶	باشد	باشید	۴۹	۱۶	شاغو	شاعو	۶۰	۱	[illegible]	[illegible]
۴۳	۳	دویت	رویت	۵۰	۵	لایمسه الا المطهرون	لایمسه الا المطهرون	ایض	۳	دانه	دار
ایض	۵	بجه	بسبجه	ایض	ایض	جواس	حواس	ایض	۸	بیخته	تیکه
ایض	۸	کرعوض	که جزو عوض	ایض	۶	الاثنیین	الاثنین	ایض	۱۲	مشتقد	مستعد
ایض	۹	مقصله	منفصله	ایض	۱۱	خرخ	حرج	۶۱	۹	دهم دوات	ویم و دوات
ایض	۱۳	امترالی	اقترا لے	ایض	۱۲	فی الید	فی الید	ایض	۱۴	میسر	میسره
۴۴	۵	رحل	زحل	۵۱	۱۲	الابراهیم	لابراهیم	۶۲	۲	[illegible]	[illegible]
ایض	۱۵	ارزانی	ارزانی	ایض	۱۳	بکه	بلکه	ایض	۲	سرار	اسرار
۴۵	۵	سیس	سبس	۵۲	۱۱	تواکه	فواکه	۶۳	۱۱	کارذ	کارد
ایض	۱۴	غرب	غراب	۵۴	۲	سفید	سفیدات	ایض	۱۷	مرداز	مرداد
۴۶	۱	ندبده	دیده	ایض	۳	بجز	بخشد	۶۴	۱۴	بندد	می بندد
ایض	۴	منغز	منغزلی	ایض	۷	خون	خونی	ایض	۱۷	مکان	امکان
ایض	۵	کاعد	کاغذ	ایض	۱۶	[illegible]	زیرباد	۱۵	۱۳	[illegible]	مطالعه
ایض	۹	بحر	بحر	۵۵	۱۳	ایرتقاعده	ازیتقاعده	۶۶	۶	زدوزرگ	زدوترگ
ایض	۱۶	شمرد	شمرد	ایض	۱۷	ازدوالسیک	[illegible]	ایض	۱۵	حکار	جکار
ایض	۱۷	ازدرو معفوص	ازدرو موسیقی	۵۹	۱۶	گا	گاه	۶۷	۱۲	شندوظریف	شندظریف
۴۷	۲	وارد	دار را	ایض	۱۰	آبله	ابله	۶۸	۱۵	کهذو	کذو
ایض	۴	حشو	حشو	ایض	۱۶	لرخان	طوفان	۶۹	۷	حکم	حکیم
ایض	۵	تدارد	ندارد	۵۷	۱۳	المتقوت	المضمون	ایض	۱۴	کشره	کهتره
ایض	۱۱	[illegible]	[illegible]	ایض	۱۶	ندارد ذراکه	ندارد وزراکه	۷۰	۱۲	سقبدی	با سفیدی
ایض	۱۷	الساعف	الساعت	۵۸	۹	آلست	شست	۷۲	۱۵	تهنه	[illegible]